

درباره ماهیت شوروی

ترجمه از صابر

مباحثه با ارنست مندل ، توسط دنیس برژه (۱)

ساخت .

اعتبار فعلی موضع تروتسکی

به عقیده تروتسکی سرنوشت شوروی در تحلیل نهائی به نتیجه مبارزه طبقاتی در سطح جهانی بستگی دارد. و این ، مستقل از برخی فرمول ها و تغییرات لحظه ای ، شالوده موضع اوست . بدین ترتیب ، استالینیزم به منزله بدیل پیش بینی شده ای در تاریخ تلقی می شود: تابعی از آن چیزی که می توانیم موازنه ناپایداری میان نیروهای متخاصم اجتماعی در مقیاس بین المللی بنامیم . استالینیزم مبین یک شکست و عقبگرد شدید انقلاب جهانی پس از ۱۹۲۳ است . اما ، در عین حال با زتاب ضعف ساختاری و درازمدت سرما - یهداری جهانی است که علیرغم تلاش های مکرر اقتصادی و نظامی هنوز نتوانسته وجه تولید سرما یهداری را در شوروی احیاء کند. واکسرها هنوز به عناصر اساسی تحلیل تروتسکی اعتقاد داریم ، به این دلیل است که نحوه برخورد او را صحیح و با اهمیت ارزیابی می کنیم . در پشت فرمول "مرحله انتقالی" و "جامعه انتقالی" تروتسکی این واقعیت قرار داده که در مقیاس جهانی هنوز آزمايش نهائی قدرت میان کاروسرما به صورت نپذیرفته است . بدین معنی ، نحوه ای که تروتسکی در سالهای ۴۰ - ۱۹۳۹ مساله فوق را فرموله می کرد ، هنوز در اساس خود صحیح است . شکست عظیم پرولتاریای جهان برای یک دوره کامل تاریخی ، نه تنها می تواند که بطور حتم به احیای سرما - یهداری در شوروی منجر خواهد شد . و برعکس ، شکست عظیم سرما یهداری و بورژوازی در چند کشور کلیدی دنیای سرما یهداری ، شوروی را به مسیر ساختن جامعه بی طبقه سوسیالیستی با خواهد گردانید . تروتسکی فقط در مورد مقیاس زمانی اشتباه کرد .

مفهوم جامعه انتقالی

برژه : شما اصطلاحات مورد استفاده تروتسکی ، یعنی "مرحله انتقالی" و "جامعه انتقالی" را بکار می برید . اما ، پیش بینی او درباره انحلال بالنسبه سریع استالینیزم ، خواه از طریق یک انقلاب سیاسی پرولتری و خواه بواسطه احیای سرما یهداری ، خطا از آب درآمد . بعلاوه ، دول دیگری نیز مستقر شده اند که در آنها بوروکراسی تحت اشکال ویژه و وابسته به مقاطع ویژه به قدرت رسیده است . آیا این واقعیات اجازه نمی دهند که ما به مفهوم "انتقال" خصلت مارکسیستی وسیع تر و دقیق تری از آنچه در سنت مارکسیستی زمان تروتسکی وجود داشت ، بدهیم ؟

مندل : قبل از هر چیزی باید گفت که متاسفانه در مورد این مساله نمی توان به مفهوم دقیق کلمه از "سنت مارکسیستی" صحبت کرد . خود ما رکن فرصت پرداختن به این مساله را نیافت . انگلس نیز چنین فرصتی را نداشت . پس از مرگ آنها ، روند به ابتر شدن کشیدن وساده کردن آغاز شد . اوج آن را در نوشته های مشهور استالین درباره نحوه توالی وجه تولیدی پیدا می کنیم که کلیه جوامع با یابدینا چارطی کنند (کمونیزم اولیه ، برده داری ، فئودالیزم ، سرما یهداری ، سوسیالیزم) . در واقع ، مبانی اولیه این جنبه مهم از تئوری مارکسیستی صرفا در همین اواخر به دلیل رنسانس در تحلیل های تاریخی مارکسیستی و نیز به دلیل نفوذ روش مارکسیستی در پژوهش های تاریخی آکادمیک شکل گرفته اند . اما ، اینها نیز هنوز ناقصند . در این زمینه کار بسیاری باقی مانده که باید انجام دهیم .

برژه : امسال شصتمین سالگرد انقلاب روسیه را جشن گرفتیم . و نیز چهل سال از انتشار کتاب تروتسکی ، " انقلابی که به آن خیانت شد " ، می گذرد . تروتسکی در آنجا شوروی را بمثابه یک دولت کارگری منطقی شده ارزیابی می کند . در چهار دهه گذشته وقایع تاریخی بسیاری رخ داده اند . ما شاهد بقا و ثبات نسبی بوروکراسی شوروی و ظهور دیگر رژیم های بوروکراتیک مشابه آن در موقعیت های متفاوت تاریخی بوده ایم . در چنین شرایطی ، برای همه مبارزین کمونیست ، چه تروتسکیست باشند و چه نباشند ، و در بحث های میان برخی از گروه های انقلابی ، این مساله مطرح شده که پس از چهل سال ، تحلیل تروتسکی هنوز تا چه اندازه معتبر است ، جنبش تروتسکیستی چه مطالبی به آن افزوده و این نظریه از محک آزمایش تاریخ چگونه بیرون آمده است ؟

مندل : نقطه شروع تروتسکی موضعی است که در آن ستان انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مورد پذیرش تمامی جناح چپ جنبش کارگری بود ، و بعدها ، همه کراپس های کم و بیش رویزیونیستی یکی پس از دیگری آن را کنار گذاشتند . به عقیده تروتسکی ، با جدا کردن روسیه از مابقی جهان ، بررسی منشاء انقلاب در آنجا و درک تحولات بعدی آن غیر ممکن بود . قدرت موضع او درباره ماهیت شوروی نیز در همین نکته نهفته است .

در واقع ، نکته اصلی و بدیع تئوری انقلاب مداوم تروتسکی ، یعنی این مطلب که پرولتاریا در کشورهای سرما یهداری عقب افتاده می تواند زودتر از پرولتاریای پیشرفته ترین کشورهای سرما یهداری قدرت را تسخیر کند ، فقط در چارچوب یک تحلیل ویژه از دوران امپریالیسم لیبرال و مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی معنی دارد . و این گفته ما رکن کشورهای پیشرفته تر آینده کشورهای عقب مانده تر را به آنان نشان می دهد و نیز صرفا به دلیل پدیده امپریالیسم لیبرال دقیق تر به دلیل آغاز دوران انحطاط وجه تولیدی سرما یهداری دیگر در قرن بیستم کارآئی ندارد . دست کم کارآئی عمومی خود را از دست داده است .

تروتسکی از این نقطه شروع به دو نتیجه می رسد . اول اینکه پیروزی انقلاب روسیه ممکن نیست ، مگر بواسطه دیکتاتور توری پرو - لتاریا متکی بر دهقانان فقیر . و دوم اینکه ساختن یک جامعه بی طبقه ، یعنی جامعه کمونیستی ، در یک کشور عقب افتاده به تنهایی بوضوح غیر ممکن است . منشویک ها ، اما ، به موضع ما رکن در قرن نوزدهم چسبیده بودند . آنها از فهم عواقب دوران امپریالیسم لیبرال معجزانه و زنده و زنده و منطبق مساله عقب افتادگی که آگاهیه انقلابیون معاصر را سخت تحت تاثیر قرار داده بود ، توجه نکردند . آنها درک نمی کردند که اگر انقلاب اکتبر پیروز نشود ، روسیه نیز سرنوشت مشابهی خواهد داشت . استالین و استالینیزم ها ، و تمام گرایش های که ماهیت شوروی را صرفا بر اساس عملکرد و نده های درونی آن تحلیل می کنند ، نیز اشتباه مشابهی را مرتکب می شوند . آنها تصور می کنند که می توان از مساله ادغام روسیه در جهان نونتیج اقتصادی ، نظامی و اجتماعی این ادغام صرف نظر کرد و تحت شرایط معینی ساختن یک جامعه بی طبقه را در یک کشور منزوی عملی

امروزه می توان صرفا براساس مثال اروپا نشان داد که در میانه کلیه وجوه تولیدی عمده در واقع فواصل درازی از انتقال وجود داشته است. از جاهای دیگر دنیا و تمدنهای دیگر بگذریم. قضیه جامعه شوروی در پرتو این ملاحظه موردی معمولی به نظر می رسد و نه یک روند انتقالی استثنائی و یا بویژه طولانی. بگذارید بگویم دو مثال اشاره کنیم.

چنانچه وجه تولیدی دوران برده داری را یک وجه تولیدی اساسا متکی بر کار مولد بردگان در کشاورزی و صنایع دستی، یعنی منابع اصلی محصول اجتماعی، و وجه تولیدی فئودالی را متکی بر کار رعایا (سرفها) در تولید کشاورزی تعریف کنیم، خواهیم دید که میان دو عصر غلبه کار بردگان و رعایا لااقل در اروپای غربی، مرکزی و جنوبی (امپراتوری بیزانس را کنار بگذاریم) دوره ای از انتقال وجود داشته که قرنهای طولانی آنجا میده است. در این دوره، تحت اشکال و ترکیبات گوناگون، بهبود وضع بردگان با وخامت وضع دهقانان آزاد، بویژه آن عشا بر با مصالح وحشی که در محیطه امپراتوری روم نفوذ کرده بودند، همراه شد. صرفا براساس ترکیب این دو نیروی اجتماعی بود که احتمالاً در حدود قرن هفتم و یا هشتم میلادی بتدریج وجه تولیدی فئودالی غالب شد.

مثال دوم روشن تر است. هر چند که در این مورد دوره انتقال کوتاه تر بوده است. زوال وجه تولیدی مبتنی بر کار رعایا (نظام سرواژ) در مناطق پیشرفته تر اروپا، بویژه در هلند، انگلستان، بخشی از فرانسه، بخش شمالی و مرکزی ایتالیا و آلمان، در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی بوضوح دیده می شد. در برخی از این مناطق، نظام سرواژ ممتا به رابطه غالب در کشاورزی تقریباً بطور کامل از میان رفته بود.

اما، ناپدید شدن نظام رعیت داری بطور مستقیم به تعمیم و یا توسعه وسیع کار دستمزدی نینجامید. بدین ترتیب، از زوال وجه تولیدی فئودالی تا شکوفائی وجه تولیدی سرمایه داری، یعنی از زوال سرواژ تا اعتلای کار دستمزدی نیز بوضوح یک دوره انتقالی وجود داشت (ومن بعمداز "وجه تولیدی سرمایه داری" صحبت می کنم و نه از "سلطه سرمایه تجاری یا بانکی" که این دومی خود مقوله دیگری است. صحبت از روابط تولیدی سرمایه داری است). این دوره را می توان ممتا به دوره سازماندهی اقتصاد دیراساس تو- لیدیکالائی خرد (اصطلاحی که خود قایل بحث است) مشخص کرد که تولیدکننده اصلی در آن نه رعیت است و نه دستمزد بگیر، بلکه تولیدکننده کوچکی است که به واسطه تولید معاش مستقیماً دسترسی دارد.

درواقع، در اینجا دگرگونی اساسی نه از رعیت به کارگر دستمزد بگیر که از تولیدکننده مستقل به دستمزد بگیر است. این تغییر راه را برای تولید سرمایه داری ممتا به وجه تولیدی واقعاً غالب باز می کند. به همین دلیل، یکی از وجوه مشخصه پرولتاریا آزادی است و نه بردگی.

این دوره انتقال کوتاه تر از دوره ای است که وجه تولیدی برده داری را از وجه تولیدی فئودالی جدا می کند. از اینرو، در اینجا، بخاطر پیچیدگی اوضاع، تحلیل اجتماعی اقتصاد بمراتب دشوارتر است. بطور کلی، ما با قانون رشدنا موزون و مرکب سروکله داریم. چنانچه بخوایم تعریف واقعاً دقیقی از روابط تولیدی موجود در پایان قرن پانزدهم در فلاندر، برابان، لومباردی، تو- سکانی، راینلند، و همین طور در برخی نواحی فرانسه و انگلستان ارائه دهیم، با مشکل عظیمی مواجه خواهیم شد. بسختی بتوانیم در میانه همه اینها یک فصل مشترک واحد یافت. مخلوطی از روابط تولیدی شبه فئودالی، روابط تولیدی متکی بر تولیدکالائی خرد، روابط

تولیدی شبه سرمایه داری و نیز آغا از تولید ما نوالا کتور متکی بر کار دستمزدی در همه این مناطق وجود داشت. بدین ترتیب، نمی توان اینها را به یک فرمول، یا فئودالیسم یا سرمایه داری، کاهش داد. و مطلبی که من بر آن تاکید دارم نیز همین است. علیرغم تمام خصوصیات ویژه این دوره، ما بوضوح با یک مرحله انتقالی مواجهیم.

انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم

برزه: این سوال را می توان طرح کرد: اگر این درست است که در چارچوب وجه تولیدی برده داری و یا فئودالی به نقد عناصری از وجه تولیدی جدید بصورت روابط تولیدی اجتماعی جدید شکل گرفته بودند، آیا نمی توان گفت که در بطن جامعه سرمایه داری نیز عناصری از سوسیالیسم بصورت روابط تولیدی جدیدی توانستند آشکار شوند؟

مندل: بوضوح نمی توان چنین چیزی گفت. می توان گفت که پیش شرط های لازم برای جامعه بی طبقه در بطن وجه تولیدی سرمایه داری شکل می گیرند، اما نه روابط تولیدی سوسیالیستی. دقیقاً به همین دلیل است که ظهور جامعه انتقالی میان سرمایه داری و سوسیالیسم، بدون سرنگونی قطعی قدرت بورژوازی و نابودی دولت بورژوازی، و بدون تهاجم قهرآمیز علیه حق مالکیت - فرمولی که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" بکار می گیرند - غیر ممکن خواهد بود. این مطلب به معنای استدلالی علیه تعیین جامعه شوروی ممتا به یک جامعه انتقالی (در مقایسه با مثال های قبلی) نیست. صرفاً مناسبت متفاوتی میان روابط تولیدی جدید و قدرت دولتی را بیان می کند. و این، در واقع یکی از جوانب مهم تحلیل ماست. روابط تولیدی ما بعد سرمایه داری نمی توانند در بطن جامعه ای که بورژوازی بر آن سلطه دارد و دولت بورژوازی بر آن حاکم است، شکل بگیرند. ظهور چنین روابطی فقط پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی میسر است.

به نقطه شروع بحث بازگردیم: مفهوم مرحله انتقالی یا مفهوم جامعه در حال انتقال میان دو وجه تولیدی "متوالی" - اگر بتوان از این اصطلاح مکانیکی استفاده کرد - یک مفهوم منزوی در تاریخ بشریت و صرفاً محدود به جامعه شوروی و یا مساله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نیست. این پدیده بارها در طول تاریخ بشری ظهور کرده است.

مثلاً، برای مارکسیست های علاقه مند به بررسی جوامع آفریقای امروزه موضوع بویژه جالبی وجود دارد که به همین مساله مربوط می شود: جامعه آفریقای درآستانه، صرفاً و اشغال توسط استعمار و بلافاصله پس از استقرار سلطه استعمار را چگونه می توان تعریف کرد؟ استعمار باعث دگرگونی کامل و ریشه ای روابط تولیدی بومی نشد - بویژه دردهات، و حتی تا حدودی خارج ازدهات. در واقع، آفریقای سیاه در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم را نمی توان شناخت، مگر با استفاده از مفاهیم بوضوح انتقالی نظیر "طبقات اجتماعی در حال شکل گیری" و یا "طبقات اجتماعی در حال پیدایش". آن عنصری از معقولیت که در نظریات ما اصطلاح سوسیالیسم "آفریقای" وجود دارد نیز به همین نکته مربوط می شود. و به دلیل بی توجهی به همین مساله است که ادعا می شود، مارکسیسم به در شناخت آفریقا نمی خورد. این نظریات کاملاً اشتباه توانستند درک فراشد تاریخی و تحولات ناشی از آن را ندارند. آنها فقط از یک لحظه در جریان تکاملی عکس گرفته اند. اما، عکس برداری هر چند که گاهی تکان خورده باشد، بی فایده هم نیست. نمی توان گفت که در یک دهه دهه نمونه آفریقای در اوایل قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، اربابان فئودال و یا سرمایه داران رودر روی توده پرولتاریا دهقانان کوچکی که در آستانه تبدیل به دهقانان فقیر

هستند، ایستاده‌اند. من از دهکده نمونه آفریقای صحبت می‌کنم که ۸۰ الی ۹۰ درصد جمعیت در آن‌ها زندگی می‌کرد، و نه از دهکده عربی که وضع متفاوتی داشت، و یا از دهکده‌های آفریقای جنوبی که تحت استعمار سفیدپوستان بودند. البته، مواردی از فئودالیسم یا شبه فئودالیسم در برخی از کشورهای آفریقای و در برخی از مناطق برخی از کشورهای وجود داشته است. حتی مواردی از کشاورزی شبه سرمایه‌داری و یا روابط شبه سرمایه‌داری (و نیز بقایای برده‌داری) موجود بوده است. اما، تکرار می‌کنم، در مجموع یا جریانی مواج هستیم که در طی آن بخش اعظم جمعیت دقیقاً در مرحله انتقال از جامعه بی طبقه به جامعه طبقاتی قرار گرفته بود.

تحلیل این گونه‌ها مع در چارچوب پیشنهادی ما بوضوح بر مبنای ساده‌تر است تا در قالب یک ماکسیزیم‌بنایت ساده‌شده. کسی که فکر می‌کند بجز سیاه و سفید وجود ندارد، که جوامع یا سرمایه‌داری یا بی طبقه هستند، که قدرت یا بطور مکرر تیک در دست کارگران است و یا مطابق تعاریف از قبل داده شده در دست یک طبقه‌داری جدید، همواره در موارد کنکرت با یک سلسله از مسائل را از آن می‌زود غیر قابل فهم روبرو خواهد شد.

اگر این ساده‌گرایی افراطی را کنار بگذاریم و به آن شکلی از بررسی بازگردیم که همه ابعاد مسأله را (نظیر اینکه جامعه طبقاتی چیست، جریان محتدریجی طبقات اجتماعی چگونه است، جامعه بی طبقه کدام است؟) در بر می‌گیرد، دیگر مشاهده‌های واقعیت که دوران انتقال بیش از آن بطول انجامیده که در ابتدا، حدس می‌زدیم، ما را متحیر نمی‌سازد و به معیار قضاوت ما تبدیل نمی‌گردد. صرفاً به این خاطر که جامعه معینی (در مرحله انتقال) به مدتی طولانی تر از آنچه پیش بینی می‌شد دوام آورده است، نمی‌توان گفت که پس بنا به تعریف این یک جامعه انتقالی نمی‌تواند باشد. به دلیل این که دوره انتقال نسبتاً پیچیده‌تر است و یا به یک بیان ظاهراً متناقض‌گرا "پویا" است، زیرا که "انتقال" در آن کندتر از حد تصور ما رخ می‌دهد، نمی‌توان آن را انتقالی نامید. این واقعیت که شخصی روی پل بجای آنکه پیش رود برای مدتی طولانی توقف کند، نه خلعت واقعی پل را تغییر می‌دهد و نه نفی عمل گذار از پل محسوب می‌شود. صرفاً می‌توان گفت که عوامل تاریخی و شخصی خاصی باعث تغییراتی در آهنگ و جهت راه رفتن فرد یا امکان آن شده‌اند. اما در تعریف پل به وسیله ارتباط میان دو کناره، آب (و بر فراز آب) هیچ گونه تغییری حاصل نمی‌شود.

به همین ترتیب، یک مرحله انتقالی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم، دست کم از لحاظ ساختاری چنین تعریف می‌شود که دیگر تولیدکالائی تعمیم یافته وجود ندارد، و سایر تولیدی کالا نیستند و در نتیجه بنا به تعریف خلعت خود را به مثابه سرمایه از دست داده‌اند، طبقه سرمایه‌داری که قبل از انقلاب اجتماعی در کشور موجود بود قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در دست نداشت، اما در عین حال، روابط تولیدی واقعاً سوسیالیستی خودکار و آزاد میان تولیدکنندگان همبسته که پس از انقلاب ظاهر شده ندهنوز ایجاد نشده و در عوض، ترکیب ناچوری از عناصر گذشته و آینده شکل گرفته است.

اما، این ترکیب دوره منجر به پیدایش پدیده ویژه‌ای می‌شود: روابط تولیدی ویژه دوران انتقال. و شاید بتوان گفت که ما توانسته‌ایم از این لحاظ تحلیل تروتسکی را اندکی تکامل دهیم.

در اینجا باید یک مسأله تئوریک را عنوان کنیم که شاید فهم آن چندان آسان نباشد، اما یکی از مسائل تئوریک کلیدی در رابطه با ساخت واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی محسوب می‌شود. منظور عبارت است از تفاوت میان مفهوم روابط تولیدی خاص که خلعت ویژه همه صورتبندی‌های اجتماعی معین را مشخص می‌کند،

و مفهوم وجه تولیدی.

یک صورتبندی اجتماعی بدون روابط تولیدی خاص خودبسته معنای یک صورتبندی اجتماعی بدون تولید اجتماعی است. به عبارت ساده‌تر، نوعی از صورتبندی اجتماعی است که نمی‌تواند باقی بماند. در واقع، بیجان و مرده است!

به همان اندازه درست است که بگوئیم صورتبندی اجتماعی بدون روابط تولیدی خاص خود وجود ندارد. که اشتباه است بگوئیم هر روابط تولیدی خاصی الزاماً مبین وجود وجه تولیدی خاصی غالبی خواهد بود. من فکر می‌کنم، یکی از اساسی‌ترین وجوه تمایز میان دوره‌های انتقالی و ادوار عظیم تاریخی پیشرفت اقتصادی که ما رکن در پیشگفتار "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" بر شمرده دقیقاً در این است که دوره‌های انتقالی دارای وجه تولیدی خاص خود نیستند، در حالی که ادوار تاریخی ترقی بشری بنا به تعریف بر اساس وجوه تولیدی ویژه مشخص می‌شوند.

بگذارید نخست به توضیح تئوریک این تمایز بپردازم تا بعد در پرتو آن به تحلیل اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی بازگردیم. آنچه یک وجه تولیدی را مشخص می‌کند این است که یک ساختار واحد است و تغییرات کمی و تدریجی که در اثر تکامل بعدی در آن ایجاد می‌شود، فقط تا آن حد ممکن است که با منطق درونی آن سازگار باشد. و چنانچه در آن حتی گسستگی و یا تناقض ایجاد شود، در هر حال یک تمایز ارگانیک باقی می‌ماند. این کلیت، همانند هر چیز ارگانیک دیگری می‌تواند خود را کم و بیش بطور خودکار باز تولید کند.

منظور من این نیست که این باز تولید کم و بیش خودکار فقط بواسطه مکانیسم خودکار اقتصادی صورت می‌پذیرد. این مطلب، در تحلیل نهائی، فقط در مورد وجه تولیدی سرمایه‌داری صدق می‌کند. در وجه تولیدی پیشا سرمایه‌داری، مناسبات میان ابزار متفاسات و باز تولید اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک، با آنچه در یک جامعه بورژوازی وجود دارد می‌تواند بسیار متفاوت باشد. اما، جوهر مسأله کمالات یکی است: هنگامی که این ساختار در مدار خودبسته حرکت درآید، در همین مدار باقی می‌ماند و فقط بواسطه انقلابات و ضد انقلابات اجتماعی، یعنی بواسطه تکانه‌های بسیار شدید و انفجاری می‌تواند از این مسیر خارج شود.

اما برعکس، روابط تولیدی در یک جامعه در حال انتقال در میان دو وجه تولیدی دقیقاً بخاطر خلعت عموماً دورگه خود می‌توانند تجزیه شوند و در جهات متفاوت تحول یابند. و این، بدون آنکه الزاماً از آن گونه‌تکان‌های شدید نظیر انقلابات اجتماعی که برای گذار از یک وجه تولیدی به وجه تولیدی دیگر ضرورت دارد، ناشی گرفته باشند.

مثلاً، گذار به تولیدکالائی ساده مستلزم تسخیر قدرت توسط تولیدکنندگان خرد نبود: "دولت تولیدکالائی خرد" نداشته‌ایم. دولت فئودال وجود داشت و سپس دولت بورژوازی آمد. تجزیه مناسبات تولیدی متکی بر تولیدکالائی خرد و ظهور سرمایه‌داری نیازی به انقلاب اجتماعی و سیاسی نداشت. در زمینه‌ای که بواسطه بازجهت سرمایه‌داری و تسلط سرمایه‌تجاری شکل گرفته بود، صرف نفوذ و گسترش سرمایه پول در اقتصاد برای اضمحلال پاشی روابط تولیدی کالائی خرد کافی بود.

یعنی جمعیتی می‌توان گفت که تفاوت اساسی بین روابط تولیدی در مرحله انتقالی و در دوران استقرار یک وجه تولیدی در میزبان بطور کیفی متفاوت ثابت آنهاست.

بررسی وضع اتحاد شوروی در پرتو این تمایز نتایج زیر را

ممکن می سازد:

محتوای مشخص تاریخی را پشت سرگذاشته است. بدین ترتیب، این روابط تولیدی در مقایسه با روابط تولیدی مختص یک وجه تولیدی تثبیت شده بمراتب شکننده ترند، اما، در عین حال بسیار با ثبات تر از آن اندک قبل بر اساس پیش بینی کوتاه مدت بودن پدیده انتقال تصور می شد.

مدت انتقال

بروزه: آنچه می خواستیم در این سوال طرح کنم، تلویحا توسط شما پاسخ داده شد. برای صراحت بیشتر بگذارید بپرسم که آیا با نتیجه گیری زیر موافقت دارید: بنا بر این، اگر از روش مفروض تروتسکی استفاده کنیم و ساله تمام مرحله بعد از سرنگونی بورژوازی را در چارچوب مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی بررسی کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که پس از انقلاب اکتبر نخستین پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی، ما وارد دورانی انتقالی در مقیاس جهانی شده ایم که مدت آن هر چند بدقت قابل برآورد نیست، نسبتا طولانی تر از آن است که انقلابیون روسیه قبل از تسخیر قدرت پیش بینی می کردند. و نیز طولانی تر از آنچه در برخی از نوشته های خود تروتسکی ذکر شده. نظر شما چیست؟

مندل: هم بله، هم نه! می دانید که ساله با صلاح "قرن های انتقال" در تاریخ جنبش ما، تاریخ بین الملل چهارم، نقش ویژه ای را ایفاء کرده است. من مایل نیستم که حرفها ییم غلط تفسیر شوند. و بویژه نمی خواهم این تصور را ایجاد کنم که این جریان مشخص تاریخی منطبق با یک تقدیر بوده و یا بخاطر یک کرایش ذاتی پرولتاریا که بطور ارکانیک و ساختاری با او کره خورده، صورت پذیرفته است. چرا که با بدین جریان را در چارچوب تناسب قوای طبقاتی آنطور که در آغاز دوره سقوط سرمایه داری وجود داشت، درک کرد. آنچه ما در اتحاد شوروی دیده ایم، یعنی انجمن پدیده بورژوازی و کراسی در طول بیش از نیم قرن، ناشی از هیچ تقدیر خاص و یا هیچ ضرورت عینی مشخصی نیست، بلکه محصول ترکیب یکانه ای از شرایط تاریخی است. و این واقعیت که نظام بوروکراتیک خود را به اروپای شرقی نیز گسترش داده و عمیقا بر ساختار سلطه و تشکیلات دولت کارگری حتی در چین، ویتنام و کوبا اثر گذاشته است، تحلیل فوق را بی اعتبار نمی کند. زیرا بوضوح آنچه در این کشورها رخ داده محصول فرعی چیزی است که در شوروی رخ داده و نه ناشی از تکاملی مستقل از محتوای جهانی داده شده ای که این بوروکراسی در آن متولد شد و توانست که این دوره تاریخی را بدر از انبساط بکشد.

در هر حال یک ساله هنوز باقی می ماند: آیا پیروزی انقلاب پرولتاری در کشورهای صنعتی پیشرفته و یا در کشورهای که پرولتاریا هم اکنون اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل می دهد، خواهد توانست که در این کشورها و در سطح جهانی جریان جدیدی را آغاز کند که تجربه پیشین انقلابات پرولتاری قرن بیستم را "بوروکراسی زدائی" کند و با سرعتی شگفت آورتر از آنچه در رابطه با تداوم خود پدیده بوروکراسی دیده ایم؟

این ساله هنوز باقی است. قضاوت نهائی با تاریخ خواهد بود. اگر اثبات شود که مارکسیست های انقلابی در این مورد دچار توهم بوده اند، آنوقت لازم خواهد بود که به جمع بندی جدیدی در باب ریشه های اجتماعی و تاریخی عمیق تر پدیده بوروکراسی، متفاوت با آنچه عموما تحلیل مارکس، لینن، تروتسکی و بین الملل چهارم نشان می داده، معتقد شویم.

اما، بدون در دست داشتن چنین اثباتی، اتخاذ این نتایج

اولا، برخلاف نظر کمونی که روابط تولیدی در شوروی را اساسا سوسیالیستی تلقی می کنند، بسادگی می توان نشان داد که بخاطر فقدان قدرت واقعی تولیدکنندگان همبسته و وجود شرایط تبعیض و ضعف توده تولیدکنندگان مستقیم در مقابل مدیران و ساکنان تولیدی، اطلاق واژه "سوسیالیست" به این روابط مجاز نیست، مگر اینکه کاملا از محتوای تهی شود.

و این صرفا یک قضاوت "قراردادی" اخلاقی و یا ذهنی نیست. هر چند که دلیلی برای انکار این جنبه از تحلیل مارکسیستی وجود ندارد. مارکسیزم هرگز ستروانی پذیرد، حتی اگر رژیم مستمرا از لحاظ تاریخی مترقی تر از رژیم قبلی باشد که جایگزین کرده است. به علاوه در اینجا قضاوتی اقتصادی و عینی نیز در کار است: می دانیم که برنا مریزی مطلوب و هماهنگ از طریق بوروکراتیک ممکن نیست و وجود بوروکراسی سوسیالیستی و نظارت آزادانه توده ها، یعنی وسیعترین حد خود مدیریت برای این کار مطلقا ضروری است.

ثانیا، برخلاف نظری که روابط تولیدی در شوروی را اساسا سرمایه داری تلقی می کند، بسادگی می توان نشان داد که روابط تولیدی سرمایه داری به هیچ وجه به صرف "سلطه اربابان و سائیل تولید بر تولیدکنندگان مستقیم" خلاصه نمی شود، بلکه یک سلسله کامل از خصوصیات دیگر را نیز در بر می گیرد: مثلا، خصلت کالائی خود سائیل تولیدی و این واقعیت که گردش این سائیل ما بین واحدهای تولیدی مختلف تحت شکل خرید و فروش ماشین آلات، مواد خام و غیره صورت می گیرد. اغلب قوانین انکشاف درآمدت وجه تولیدی سرمایه داری در تضاد موجود در یک کالای واحد نهفته است. در تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله. تضاد دفی نبود که مارکس نخستین جلد "سرمایه" (و تمام چیزهایی که در تئوری اقتصادی و از آن منتج می شد) را بر این اساس تدوین کرد. هیچ یک از مسائل فوق به واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی مربوط نمی شود.

ثالثا، برای آنکه بتوانیم ادعا کنیم که روابط تولیدی در شوروی نه سوسیالیستی و نه سرمایه داری بلکه متعلق به جامعه ای جدید و طبقه استعمارگری جدید است، باید نخست توضیح دهیم که این طبقه ها که جدید مرموز که تا لحظه قبل از تسخیر قدرت بصورت یک طبقه وجود نداشت، از کجا پیدا شده است؟ و باید توضیح دهیم که نیروی محرک و قوانین انکشاف این جامعه جدید چیستند؟ و این کاری است که طرفداران این نظریه هرگز نتوانسته اند انجام دهند.

بعلاوه، باید نشان داد که روابط تولیدی مشخص کننده این وجه تولید جدید را ای ثبات و ظرفیت با تولید خود را خود نیز هستند. این خصلت، وجه مشخصه همه وجه تولیدی است. اما، این برخلاف تمام چیزهایی است که ما در مورد جامعه شوروی می دانیم (تا ز اگر از "دموکراسی های خلقی" نام ببریم). در ضمن باید خاطر نشان کرد که هر مارکسیستی که به بوروکراسی شوروی نشان "طبقه جدید" اهدا می کند، بناچار باید برای آن در مقایسه با بورژوازی خصلتی مترقی قائل شود و دستاوردهای عظیم اقتصادی و فرهنگی شوروی را به حساب این "طبقه جدید" بنویسد. همان طور که دستاوردهای قرن نوزدهم را با یبوضوح به حساب بورژوازی نوشت.

چنانچه این سه فرضیه را رد کنیم، فقط یک راه باقی می ماند: ما با روابط تولیدی دوره و بویژه ای سروکار داریم که مختص یک کشور خاص (یا گروهی از کشورها) است. به عبارت دیگر، ما با تحلیل روابط تولیدی مختص نه فقط دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم بطور کلی، بلکه مختص یک جامعه مشخص روبرو هستیم که در مرحله انتقالی قرار دارد و یک جریان خاص تکاملی در یک

عجولانه عملی خواهد بود غیر قابل توجیه، سطحی و ناشی از عدم احساس مسوولیت، بویژه برای مارکسیست ها که صرفاً نظریه پردازان تاربخ نگار نیستند، بلکه پیش از هر چیز مبارزان و با این قصد در تاریخ مداخله می کنند که سیر آن را در جهتی مشخص تغییر دهند.

من شخصاً معتقدم، در این زمینه با شگفتی های خوشایندی مواجه خواهیم شد. با در نظر گرفتن شرایط امروز، غنای نسبی اقتصادی، وزن سنگین پرولتاریا، سنت دموکراتیک پرولتاریا در مسائل سیاسی، سطح فعلی مهارت های تکنیکی و فرهنگی آن، من بعید می بینم که در کشورهای نظیر فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، بریتانیا، و حتی ایالات متحده آمریکا، چیزی بتواند توجیه کننده این نظریه باشد که ما بین سرنگونی سرمایه داری و ظهور جامعه سوسیالیستی ما شاهد دوران انتقالی بسیار طولانی و فراشده بوروکراتیزه شدن (هرچند که شاید خفیف تر از شوروی) برای قرن های متمادی خواهیم بود.

پیش شرط های سوسیالیسم

برزه: آیا یک نظام متکی بر خود مدیریت مستلزم سطح مشخصی از رشد نیروهای مولده که پیش شرط های ضروری برای عملکرد چنین نظامی را فراهم آورده باشد، نیست؟ و آیا در تئوری مارکسیستی نظریه ای درباره پیش شرط های در آن واحد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که به روابط تولیدی در آن سطح مشخص از رشد امکان تشبیت و تبلور در چارچوب یک وجه تولید را می دهد، وجود ندارد؟

مندل: این سوال در واقع به دو مسأله دیگر بازمی گردد: شرایط ضروری برای اضمحلال اقتصاد کالائی و اقتصاد دپولی چیستند؟ پیش شرط های الفای تقسیم اجتماعی کار میان تولیدکنندگان و اداره کنندگان کدامند؟

من تصور نمی کنم پاسخ به این دو سوال چندان دشوار باشد. ثروت موجود در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی هم اکنون به اندازه ای بیشتر از حد لازم برای تحقق سریع چنان درجه ای از رشد رسیده است که بتواند نیازهای اساسی مادی را برطرف کند. این، بدیهی ترین معیار برای سنجش نه فقط امکان که ضرورت الفای مقولات کالای پول است. زیرا که در چنین شرایطی این مقولات فقط می توانند کارگر را تخریبی داشته باشند. نمونه ای از این کارکرد را می توان بنقد در رابطه با مسأله "سازماندهی" و فور محصولات کشاورزی در بازار مشترک اروپا بر اساس اقتصاد کالائی مشاهده کرد. بعلاوه، من معتقدم که کاهش قوری ساعات کار به نصف مدت کنونی نیز میسر است. این عقیده البته قدری مشاخره آمیز است. اما، همانطور که بارها توضیح داده ام، غیر ممکن نیست و امیدوارم به یک عقیده نیرومند بین المللی چهارم تبدیل شود. کاهش ساعات کار در واقع پیش شرط مادی (نمی گویم کاملاً کافی، اما مطمئناً ضروری) تحقق خود مدیریت نه در شعرا که در واقعیت است. اگر تولیدکنندگان وقت کافی برای اداره کارخانه های خود، محله های خود و دولت (تازه از فدراسیون دول کارگری صحبت نکنیم) را نداشته باشند، می توانیم هر اندازه که دلمان بخواهد استقرار خود مدیریت را اعلام کنیم، اما هنوز سیاستمداران حرفه ای وجود خواهند داشت، و در نتیجه، ما موریین جدا از تولیدکنندگان، و در نتیجه، بوروکراسی قدرتمندی که مدیریت را در دست خواهد گرفت. به عقیده من، پیش شرط های تحقق نصف روز کار و نیز تعلیمات دانشگاهی رایگان و همگانی هم اکنون در کلیه کشورهای بزرگ صنعتی فراهم شده اند.

برزه: و در سال های ۱۹۲۰؟

مندل: خیر! گفتم، امروز.

برزه: پس در سال ۱۹۲۰ این شرایط وجود نداشت؟

مندل: مطمئناً نه در روسیه.

برزه: آیا در آلمان ۱۹۲۰ وجود داشت؟

مندل: در کوتاه مدت خیر. اما در میان مدت به احتمال زیاد می توانست ایجاد شود. آلمان ۱۹۲۰، اگر انقلاب سوسیالیستی را بخود می دید و اگر با شوروی ادغام می شد، چه می توانست بشود؟ پاسخ آن ساده نیست. بگذارید به نکته ای اشاره کنم که شاید همه ندانند: در دهه ۱۹۳۰ در آلمان اقدامات اولیه برای ایجاد اولین ماشین حساب الکترونیک انجام گرفته بود. و این، در شرایطی که رژیم حاکم از لحاظ اقتصادی و سیاسی بنفایت ارتجاعی بود. اگر در نخستین سالهای دهه ۱۹۲۰ در آلمان رژیم سوسیالیستی مستقر می شد، من تصور می کنم که با آن درجه بالای رشد نیروهای فکری آن می توانستیم در رابطه با انقلاب سوم تکنولوژیک با نژده یا بیست سال از سرمایه داری سبقت بگیریم. فراموش نکنیم که انیشتین نیز در آلمان بود و انکشاف انرژی هسته ای که علیرغم همه تناقضاتش نوید تازه ای برای بشریت را در بردارد. به شرط آنکه مسائل ایمنی به نسبت مسائل هزینه ای (از مسأله "نودآوری" صحبت نکنیم) از لوییت کامل برخوردار باشند. می توانست امکان توسعه ای عظیم در زمینه یک آلمان سوسیالیستی و یا اروپای سوسیالیستی را فراهم آورد.

اینها همه فرضیات اند. نمی توان بر اساس آنها فرضیه ساخت. بهتر است به آنچه امروز انجامش ممکن است، بازگردیم. من معتقدم که امروزه شرایط آماده اند.

بحث میان آنها که به تقبیح یک انقلاب که به آن خیانت شده و یا شکست خورده می پردازند و آنها که از انقلابی که هنوز رخ نسداده تعریف و تمجید می کنند، بوضوح بحثی است نامعین، گنگ و پراکنج تردید. برای متقاعد کردن واقعی شکان آن آزمایش واقعی لازم است. یعنی، در دست داشتن الگوی یک انقلاب پیروزمند که از لحاظ کیفی از آنچه امروزه در اتحاد شوروی، اروپای شرقی و یا جمهوری خلق چین موجود است، حقیقتاً عالیتر باشد. بدین ترتیب، روشن است که چرا میان آخرین کلام درباره ما هیت اتحاد جماهیر شوروی، ما هیت مرحله انتقال، ما هیت مسائلی که با یید در این مرحله حل شوند و یا وسیله حل شان، حتی برای تئوری مارکسیستی دشوار است. منشأ این مشکل واضح است: ما هنوز کم و بیش در حوزه فرضیات بسرمی بریم. آزمایش عملی هنوز در هیچ یک از دو جهت به نتیجه قطعی نرسیده است. شاید متهم به ما تریالیسم افراطی بشوم، اما به عقیده من آخرین کلام در تئوری فقط هنگامی گفته خواهد شد که آخرین کلام در عمل در دست باشد. برای تئوری بسیار دشوار خواهد بود که آنچه هنوز زندگی واقعی روشن نکرده، تمام و کمال پیش بینی کند.

ما هیت دولت شوروی

برزه: به منظور جمع بندی آنچه شما گفتید و برای مشخص تر کردن مسائل مرحله انتقال شاید بهتر است با شما که به ما مع مشخص اتحاد جماهیر شوروی بپردازیم و در رابطه با مناسبات اجتماعی واقعاً موجود در آنجا چند مسأله را روشن کنیم. در ابتدا، این سوال مطرح است (که بسادگی منجر به سوالات بعدی می شود): ترکیب دقیق و شکل دقیق آن روابط دوره ای که به عنوان وجه مشخصه جوامع انتقالی بیان کردید، در شوروی چگونه است؟ و یا دقیق تر، قدرت بوروکراسی را چگونه باید ارزیابی کرد؟ بوروکراسی نه تنها در طی سی سال

گذشته قدرت خود را حفظ کرده بلکه به نظری رسد که از طریق اختناق و بواسطه نقشی که در اقتصاد ایفاء می کند، عملاً قلمرو خود را گسترش نیز داده است. ماهیت این قدرت چیست؟ و این، بنوبه خود مساله ماهیت دولت در اتحاد شوروی، و از این طریق، ماهیت دولت در دوره انتقال را مطرح می کند.

میدل: برخی نکات مقدماتی بی فایده نخواهند بود. قبلاً از هر چیزی یادگفت، بحثی که در غرب جریان دارد از فقدان اطلاعات بسیار مهمی رنج می برد و اغلب با سبک مغزی شدیدی نیز همراه است. روشن تر بگویم: اکثر کسانی که درباره شوروی بحث می کنند، قادر نیستند که واقعیت اجتماعی این کشور را با آن روشی بررسی کنند که لنین از مهمترین وجوه مشخصه ما تریا لیزم دیا لکتیک می نامد. مید، یعنی "نگرش همه جانبه". آنها نمی توانند همه جوانب واقعیت را در نظر بگیرند و برخی جوانب خاص را از ما بقی جدا نکنند. در این رابطه می توان قسه ای واقعاً طولانی از "شوروی شناسی" در غرب نوشت. و من در این عنوان کم و بیش تحقیقاً میزبان غلبه جریانات اندیشه مارکسیستی را نیز جای می دهم. این شوروی شناسان بر اساس نیازهای لحظه ای، ضرورت های مصلحتی مبارزه سیاسی، و یا هوس های شخصی و منافع مبتذلی که با پیدا ز آن دفاع کنند، گاهی تاکید را بر این جنبه و گاهی بر آن جنبه می گذارند. یک جا، تمام تلاش به نشان دادن خلعت محدود شیروهای مولده خلاصه می شود. جای دیگر، هدف عبارت است از برجسته ساختن اتلاف و اسراف زیاد در تولید. یکی بر تضاد میان سطح پائین زندگی مردم و قدرت عظیم صنعتی فشار می کند، دیگری جهش تکنولوژیک را عمده می یازد، آن یکی از عقب ماندگی عظیم تکنولوژیک دم می زند، و قس علیهمه.

اگر بخواهیم نظری دستکم جامع ارائه دهیم، مساله واقعاً این نیست که اطلاعات موجود نا چیزند. با بدرنج بررسی تمامیت مساله را نیز بپذیریم و همواره بکوشیم تا عناصر غالب متضاد در ادراک نظر همه جانبه و پویا ادغام کنیم که جمیع واقعیت اجتماعی شوروی را دربر گرفته باشد. در دو سال گذشته من بارها به شکفت آوری برخسورد سبک فزانه و بدون احساس مسوولیت بسیاری از ناظران غربی اشاره کرده ام که از یک بحران اقتصادی که "اقتصاد شوروی را مثل اقتصاد غرب در کام خود فرو برده" صحبت می کنند. اینها (و از جمله برخی که خود را مارکسیست می نامند) این تفاوت "کوچک" را مهم نمی دانند که در تمام کشورهای صنعتی غرب موج وحشتناکی از بیکاری فزاینده بر راه افتاده، در حالی که در هیچ یک از کشورهای صنعتی شرق بیکاری وجود ندارد. آنها از پاسخ به این مساله به بیاری فرمول هائی که در واقع معرف نوعی فرار از بحث، انحرافی و تپه ای از هرگونه محتوای تئوریک هستند، طفره می روند: "بله، اما، در شوروی بیکاری پنهان وجود دارد، در داخل کارخانه ها پوشیده شده است". تنها تفاوت در این است که در شوروی کارگران بیکسار همچنان دستمزد می گیرند، در حالی که در غرب به خیا با آنها سرازیر می شوند. و اما برای چه طبقات حاکم در کشورهای صنعتی سرما به داری که غالباً از شوروی ثروت مند ترند، قادیرویا مایل به محابیکساری "آشکار" و جایگزینی آن با بیکاری پوشیده نیستند؟ تمام این مسائل بوضوح به روش تحلیل همه جانبه و ناتوانی همه کسانی بر می گردد که از استفاده از این روش برای درک واقعیت پیچیده اتحاد شوروی طفره می روند.

نکته مقدماتی دیگر مربوط به دشواری درک معقول از ترکیب ثبات و عدم ثبات است که برای مدب درازی وجه مشخصه بوروکراسی شوروی بوده است. و این واقعاً یک ترکیب است. آیا می توان از ثبات بوروکراسی صحبت کرد؟ بله. برای آنها که به یک انقلاب سیاسی سریع و از هم پاشی رژیم در کوتاه مدت دل بسته بودند، باید از ثبات صحبت کرد. اما، اگر کارنامه ۲۵ سال اخیر پس از مرگ

استالین را بررسی کنیم، خواهیم دید که حتی یک سال بدون تغییرات نداشته ایم. و در مقایسه با تصویر قدیمی ثبات یکپارچه، همگنی تغییرات مهمی بوده اند. آیا می توان گفت که شوروی با کیسش شخصیت استالین و شوروی بدون آن یکی هستند؟ آیا شوروی با آن سطح زندگی که مثلاً با ترکیه قابل مقایسه بود، با شوروی امروز و سطح دستمزدهائی نظیر ایتالیا تفاوتی ندارد؟ آیا می توان گفت که شوروی با تولید سی میلیون تن فولاد در سال و شوروی امروز که با لاترین سطح تولید فولاد در دنیا را داراست و سالانه بیست درصد بیشتر از آمریکا تولید می کند، یکسانند؟ آیا می توان گفت که شوروی آن دوران که مخالفین را فقط در اردوگاه های کار اجباری جای می داد و شوروی فعلی که در آن جریانات سیاسی متعددی با نشریات مخفی و بحث در محافل و سطوح مختلف (و نه فقط در میان روشنفکران، بلکه درون اتحادیه های کارگری) وجود دارند، دقیقاً مشابه یکدیگرند؟ در این مورد نیز مساله پیچیده تر است. و در اینجا، در مقایسه با نکته قبلی، آنچه سبب اشتباه می شود بیشتر کمبود اطلاعات است تا روش ادغام همه اطلاعات. ما بجز درباره کلیات مسائل اقتصادی و اجتماعی شوروی، معلومات اندکی در دست داریم. فقط ارقام کلی را می دانیم. محاسبه ارقامی نظیر میزان تولید صنعتی، درآمد ملی، و حتی سهم بوروکراسی در توزیع درآمد ملی، واقعاً چندان دشوار نیست. اینها کم و بیش دانسته شده هستند. اما از شوروی صحبت می کنیم با ۲۵۰ میلیون نفر جمعیت که درون آن بسیاری جوامع کوچکتر نیز وجود دارند. در این مورد اطلاعات ما بوضوح بسیار کم است. چیزی نمی دانیم جز برخی از جوانب واقعیت از طریق برخی حوادث روشنگرنا کهانی که گهگاه بر آنچه در آنجا می گذرد نوری می افکنند.

با در نظر گرفتن نکات مقدماتی فوق باید چند کرایش عام را نیز متما یز کنیم. تاکید کنیم که اینها در هر حال در ارتباط بسیار نزدیک با تحلیل ویژه ما از واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی بمنابها معای در مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم قرار دارند و به ما اجازه می دهند که واقعیت روابط تولیدی خاص این صورت بندی اجتماعی را بهتر ترسیم کنیم - و تکرار کنیم، خاص این صورت بندی اجتماعی مشخص و نه دوره استقالی بطور کلی.

قبل از هر چیز فکری کنیم که باید تمام نظریاتی را که به رکود نیروهای مولده در شوروی استناد می کنند و یا معتقدند که اتلاف و اسراف در تولید اثرات برنا مه یزی اقتصادی را با لکل خنثی می سازد، بمنزله نظریاتی نا سازگار با واقعیت مردود بشماریم. به عقیده من، هر چند که بحران های مکرر کاهش نرخ رشد اقتصاد شوروی و اتلاف و اسراف های وحشتناک وجود دارند، و بدون تردید جرم شماره دو بوروکراسی محسوب می شوند (جرم شماره یک بوضوح مسدود ساختن خود مدیریت تولید کنندگان، یعنی بخش کارکن جمعیت است)، معهذ، خودتداوم رژیم و خود رشد اقتصادی به اثرات انباشته شده ای منجر گشته اند که نفی شان عملی پوچ خواهد بود. بویژه اینکه وجود این اثرات خود یکی از اساسی ترین ریشه های تضاد این نظام در حال حاضر و از مهمترین دلایل عدم ثبات آن در مقایسه با گذشته است.

با یاد افتاد کرد، بحث هائی که در رابطه با سطح پائین زندگی مردم و سطح نا کافی مصرف عنوان می شوند نیز اگر چه در هسته اصلی خود صحت دارند، با یاد با احتیاط مورد استفاده قرار گیرند. نخست باید از یکسان گرفتن سطح زندگی با سهولت دسترسی به محصولات مصرفی احتراز کرد. اتحاد شوروی به یکی از قدرت های بزرگ صنعتی تبدیل شده و تغییراتی که در الگوی تقاضای مصرفی کارگران در کشورهای سرمایه داری غربی مشاهده کرده ایم، در آنجا نیز هر چند با مقداری تاخیر بوقوع پیوسته است. مثلاً، کمبود دائمی محصولات کشاورزی با

کیفیت مناسب پدیده‌ای است غیرقابل فهم، بی معنی و هرچه بیشتر انزجارآور. اما، بخاطر این کمبود نمی توان گفت که سطح زندگی راکد مانده است. در مورد بسیاری از مصارف صنعتی و بویژه در مورد مساله مسکن (که مساله کم‌اهمیتی نیست) که در دوران استالین و تا مدتی پس از مرگ او وضع اسفناکی داشت، مجموعه تغییرات بیست سال گذشته عاقبت نتایج مثبتی ببار آورده است. امروزه، ماهیت خواست‌های کارگران شوروی، حتی در حوزه مصرف، کاملاً با زمان استالین متفاوت است و هرچه بیشتر به خواست‌های کارگران سایر کشورهای صنعتی شباهت دارد.

بدین معنی، فکرمی‌کنم که باید بحث را با این تاکید شروع کنیم - خوب می دانم که این تاکید خشم و استهزای همه جریان‌های رویزیونیستی را برمی انگیزد: روابط تولیدی در اتحاد شوروی متکی بر سازماندهی برنامهریزی شده تولید در مقیاس وسیع است و این سازماندهی با برنامه خودبر پایه مالکیت دولتی و سایه تولیدی - که در هر حال شکلی از مالکیت اجتماعی است - قرار دارد. هیچ تردیدی درباره برتری این جنبه از اقتصاد شوروی نمی‌توان پذیرفت. لاقابل‌باید که در پرتویک ارزیابی درازمدت، میان این بیان کلی واقعیت و اظهارات - اغراق آمیزی نظیر " این هم سویالیسم "، " این هم بهشت سویالیستی "، و با حماقت - هائی از این قبیل، تما یز قائل شد.

هر ادعائی مشابه آنچه بتنها بيم و طرفداران او عنوان می کنند که مالکیت وسائل تولیدی در شوروی صرفاً از نظر حقوقی اشتراکی شده و الا در عمل هر واحد تولیدی منفرد بخش قابل ملاحظه‌ای از آن را در اختیار دارد، مفهومی جزئی‌توانی در درک واقعیت اقتصاد برنامهریزی شده و نتایج آن ندارد. این گونه نظریات، بپدیده‌های چون بازار سیاه و بی‌تصاحب غیرقانونی بخشی از محصولات توسط بوروکراسی بواسطه این مدارهای گردش موازی (که بوضوح پدیده‌های واقعی هستند) و زنه تعیین کننده‌ای می دهند که واجد آن نیستند.

تناقض عظیم در نظریه همه کسانی که بوروکراسی را یک طبقه اجتماعی جدید تلقی می کنند، در اینست که نمی توانند خلصت اصلی طبقه حاکم در همه جوامع طبقاتی را در مورد بوروکراسی نیز نشان دهند. اینان باید اثبات کنند که میان منافع و انگیزه‌های این طبقه با صلاح حاکم و منطق درونی این نظام اقتصادی انطباق و مناسبتی متقابل لاقابل در یک مقیاس کلی وجود دارد. مثلاً، میان انگیزه و رفتار اکثریت طبقه سرمایه‌دار و منطق درونی رژیم سرمایه‌داری نمی توان تضادی یافت. در غیر این صورت، تمام تحلیل‌های ما رکیستی طبقات اجتماعی که ملا بی معنی می شود و ما بیدبسه وجود نوعی وجه تولیدی بی محتوی و مجرد که کاملاً از نیروهای زنده اجتماعی بریده شده است، اعتقاد پیدا کنیم: مثل روح مطلق هگل.

واضح است که در شوروی چنین انطباقی وجود ندارد. آنچه ما در مورد انگیزه‌ها و رفتار بوروکراسی می دانیم، بویژه بخش‌های که ارتباط نزدیکی با اداره اقتصاد دارد و عادتاً با یکدیگر متصل محصول افزونه اجتماعی را در دست گرفته باشند، نه تنها چنین انطباقی را نشان نمی دهد بلکه وجود تمایل در جهت مخالف منطق اقتصاد با برنامه‌های اثبات می کند. یکی از نقاط قوت تحلیل‌های ما رکیست‌های انقلابی، تروتسکیست‌ها، درباره ماهیت اجتماعی اتحاد شوروی در همین است که بر اساس تحلیل مشخص از بوروکراسی و شناخت نقش متضاد آن در جامعه شوروی توانسته است جنبه فوق‌ارو-شن کند. این تحلیل به درک این واقعیت اساسی که بوروکراسی از لحاظ کیفی و ساختاری با یک طبقه حاکم متفاوت دارد، کمک کرده است.

از آنجا که در شوروی مالکیت خصوصی بوسائل تولید وجود ندارد، از آنجا که امتیازات مورد استفاده بوروکراتها اساساً مرتبط با نقش و موقعیت آنان در سلسله مراتب اداری است، و از آنجا که این امتیازات به دلیل فقدان مالکیت همواره در خطر از دست رفتن قرار دارند، تاکنون، ایجاد یک معقولیت درونی واقعی برای این نظام مدیریت متکی بر منافع قردی بوروکراتها غیر ممکن بوده است. هیچ یک از فرم‌های نظام مدیریت اقتصادی شوروی که توسط بالاترین مراجع بنا پارتنیستی بوروکراسی (کسانی که می کوشند تا تعادل میان منافع بخش‌ها، جناح‌ها و گروه‌های متفاوت درون بوروکراسی را حفظ کنند) صورت گرفته، و از اوائل دهه ۱۹۳۰ با اعلام اصل مشهور "خوزراشوت"، یعنی ضرورت بود - آوری واحدهای منفرد، توسط استالین آغاز شدند و برای چهل سال تا به امروز ادامه یافته‌اند (هرچند که امروزه بیشترشان ضدر فرم‌ها تار فرم، زیرا که هدفشان از میان برداشتن فرم‌های لیبرال-من است) ، قادر به حل این تضاد اساسی نظام بوروکراتیک نبوده است. هیچ تدبیری نمی توانند در آن واحدهم منافع خصوصی بوروکراتها و هم‌نیازها و ضرورت‌های یک اقتصاد اجتماعی شده و با برنامه رازاء کند. از اینرو، هر یک از این اطلاعات شکل جدیدی از تضاد را سبب می شوند که به نوبه خود اطلاعات جدیدی را برمی انگیزند. و دوباره شکل جدیدتری از تضاد ظاهر می شود، و همینطور تا بینهایت. همین واقعیت خودبه‌تنهایی برای اثبات اینکه بوروکراسی یک طبقه حاکم نیست و در شوروی یک وجه تولیدی تثبیت شده وجود ندارد، کافی است. زیرا در چارچوب یک وجه تولیدی استقرار یافته چنین وضعی نمی تواند وجود داشته باشد. دستکم هیچ گونه نمونه قبلی تاریخی در دست نیست.

افزافه کنیم، نمونه‌های بوده‌اند. اما در این گونه موارد نیز مساله دقیقاً همین است که ببینیم آیا چنین وضعی مربوط به یک طبقه حاکم است یا خیر. مثلاً، در چین کهن.

چرا در چین که تا قرن پانزدهم زلحاظ صنعت، کشاورزی و اقتصاد تکامل یافته‌ترین کشورهای بود و نیروهای مولده بوضوح از چارچوب وجه تولیدی آسیائی فراتر رفته بودند، تصمیم مالکیت خصوصی بوسائل تولیدی که پیش شرط استقرار وجه تولیدی سرمایه‌داری است، نتوانست پدیدار شود؟ پاسخ‌های مختلفی به این سوال که شاید یکی از راه‌های پیچیده تاریخ جهانی باشد، داده شده. چین قرن پانزدهم از بسیاری جهات از هر کشور دیگری در جهان به سرمایه‌داری معاصر نزدیک‌تر بود و احتراز همه می توانست بدان دست یابد. مثلاً، از انگلستان یا هلند در همان زمان هم ثروتمندتر و هم زلحاظ تکنیک پیشرفته‌تر بود. بحث در این باره زیاد است و بدون آنکه بخواهم این تصور را موجب شوم که در میان مورخین مارکسیست اتفاق نظر وجود دارد، با بیدبگویم که بهر حال در مورد اهمیت اساسی یک پدیده اختلافی نیست: بخاطر برخی دلایل تاریخی مرتبط با اهمیت تعیین کننده کشاورزی، وجه تولیدی آسیائی در در چین عملکردی متفاوت با کشورهای دیگر داشته است. در آنجا، وزنه بوروکراسی بمراتب مهم‌تر بوده است. این بوروکراسی لاقابل از یک لحاظ به بوروکراسی شوروی شباهت داشت. بدین معنی که متکی بر مالکیت خصوصی نبود و عضوگیری آن بر اساس امتحان صورت می گرفت. البته این عضوگیری در یک زمینه محدود اجتماعی رخ می داد. داستانی هست که می گوید هر دهقان بی سواد چینی در کیسه اش یک قلم مانند ارین حمل می کرد...

برزه: قلم مو...

مندل: درست است. و این ماجرای قلم‌موی ما ندارد این واقعا جالب است. زیرا خود نحوه نگارش زبان چینی بخش اعظم جمعیت را از هرگونه امکان شرکت در این گونه مسابقات و امتحانات دورنگه

می داشت. در هر حال، ویژگی این بوروکراسی "آسمانی" (اینطور نامیده می شد) در این بود که بطور مستقیم به مالکیت خصوصی ربط نداشت و صرفاً بر اساس عملکرد و سلسله مراتب نظم می یافت. و در جامه ای که مالکیت خصوصی به نقد (ویا هنوز) در آن وجود داشته باشد، اگر چه به شکل تعمیم یافته، این پدیده بوضوح به تضاد مهمی منجر می شود. غیر ممکن بود که ما مورین قدرت مند دولتی که از طرف دربارها یا لایه های مختلف فرستاده می شدند تا از دهقانان در مقابل زیاده روی های اشراف و زمینداران حمایت کنند، خود از قدرت و موقعیت خود سوءاستفاده نکنند و نخواهند که به مالداران و روشو-تمند تبدیل شوند. و به همین ترتیب، در نحوه جمع آوری خراج نیز نوعی منطق درونی جهت ترغیب این گونه سوءاستفاده ها وجود داشت. اما، بگذریم.

در چنین شرایطی درجا مع چین (که شاید بتوان دور که نامید)، از یک طرف رشد نیروهای مولده در چارچوب وجه تولیدی آسیا-شمالی مستلزم وجود انبوهی از ما مورین دولتی غیر مالک بود، و از طرف دیگر، از هم پاشی این جامعه تحت فشار مالکیت خصوصی تمایل بخشی از زمین ما مورین به تصاحب اموال زمینداران و سوءاستفاده از موقعیت را اجتناب ناپذیر می کرد. جامعه چین از این لحاظ همواره میان اثرات منفی تصاحبات خصوصی مانند زمینداران و دهقانان و در نتیجه، زوال رژیم، غارت مردم، شورش های دهقانی، کاهش محصول افزونه اجتماعی، و غیره - و تلاش برای احیای موقعیت قبلی در حال نوسان بود. هر بار، اما، عقب نشینی مشخصی به موقعیت ما مورین صورت می گرفت، بدون آنکه در وضع طبقه زمینداران الزاماً تغییر چندانی حاصل شود.

با در نظر گرفتن تفاوت های موجود می توان گفت که نوسانات درون بوروکراسی شوروی نیز از همین نوع است. تا آنجا که بوروکراسی جهت تبدیل کردن خویش به مالک خصوصی تلاش کند، دیگر قادر به اداره مناسب اقتصاد دبا برنا نخواهد بود. و تا آنجا که نه چاربه اداره اگر چه مناسب اقتصاد دبا برنا مه است، نمی تواند برای انباشت امتیازات مادی خود ولویت قائل شود. خطای تمام کسانی که در بوروکراسی تجسم "تمایل به انباشت"، "تولیدیه خاطر تولید"، "رشد تولید در صنایع سنگین به بهای عقب ماندگی صنایع سبک"، و از این قبیل را می بینند، در اینست که تمویز را ز گونه ای از بوروکراسی واقعی شوروی دارند. شاید چند برنامم ریز و یا احتمالاً چند هیرسیاسی باشند که قصد تولید بخاطر تولید و یا تولید برای انباشت را داشته اند. بوروکراتهای واقعی پوست و گوشتداری که می توانیم در دنیای واقعی مشاهده کنیم، بدون تردید انگیزه ها و تمایلات بسیاری دارند، اما اینها همگی بسیار خاکی تر از "تولید بخاطر تولید" هستند. شور و شوق بوروکراسی بطور مستقیم به موقعیت ویژه اش در جامعه انتقالی شوروی و بسط و مناسبت ویژه و بسیار متخالفش با نظام اقتصاد دبا برنا مریزی شده بستگی دارد.

شاید بتوان گفت که تروتسکی به میزان وابستگی بوروکراتها به مالکیت جمعی کم بها می داد. اما، این فقط بدین معنی است که او مجدداً هتک حرکت را سرایت از واقعیت ارزیابی کرده بود. او گرایش اولیه ای را مشاهده کرد و سرایت را خود واقعیت آنرا تعمیم یافته پنداشت. با این وجود، واقعیت چشمگیر اینست که اگر چه خواست های مدیران اقتصاد شوروی در مجموع حول مساله انباشت خصوصی متمرکز نشده، اما، در طول بیش از ۲۵ سال یک سلسله از مسائلی را ایجاد کرده اند که منطق درونی شان همواره تیشه به ریشه اقتصاد دبا برنا مه زده است. هنگامی که این مدیران خواستار حقوق بیشتری برای خود می شوند، آنچه در واقع منظور آنهاست، داشتن حق اخراج کارگران، حق تعیین قیمت ها و حق تغییر برنامم تولید

(و دامنه آن) در انطباق با انگیزه های بازار است. طبیعتاً، اینگونه تقاضاها در تقاضای منطق اقتصاد دبا برنا مه قرار دارند و معرف چیزی جز یک مرحله انتقالی در مسیر استقرار مجدد مالکیت خصوصی نیستند. و این همان چیزی است که تروتسکی پیش بینی می کرد. بدیهی است که مدیران واحدهای بزرگ تولیدات توموبیل و ماشین آلات برقی بناگهان یک روز نخواهند گفت که "کارخانه ها را به ما بدهید". این عمل باید از طریق یک سلسله مراحل بینابینی انجام پذیرد. از این لحاظ می توان گفت که بین ساختار برنامم ریزی شده، تولید بزرگ و خصلت اجتماعی، اشتراکی و دولتی آن از یک طرف و بقای ضوابط بورژوازی در توزیع محصولات تولید از طرف دیگر تضاد وجود دارد. بقای این ضوابط عمدتاً در بقای مقولات کالای پول در حوزه و سائل مصرف ریشه دار و مبنای امتیازات مادی بوروکراسی نیز همین است. ترکیب مسائلی فوق با قدرت مطلق بوروکراسی که انحصار اداره اقتصاد، دولت و جامعه را در دست گرفته، مسبب وجود عنصر شایسته در روابط تولیدی اتحاد جماهیر شوروی است.

طبقه های کارگر شوروی

بروزه: در پرتو نکات فوق، جالب خواهد بود اگر بتوانید مساله نقش طبقه کارگر و موقعیت آن را در جامعه شوروی تشریح کنید. در مورد جامعه ای شبه شوروی مثل آلمان شرقی، وزنه عظیم طبقه کارگر چشمگیر است. وزنه ای که هر چه بیشتر افزایش می یابد و بسیار از تغییرات منجمله در سطح سیاست و مدیریت اگر چه بطور غیر مستقیم اثری تعیین کننده داشته است.

مندل: من در مورد عبارت "هر چه بیشتر افزایش می یابد" احتیاط می کنم، زیرا می تواند این شبهه را ایجاد کند که گویا ما در آستانه اصلاحات کیفی خودکار قرار داریم. واضح است که اوضاع در شوروی در مقایسه با کشورهای سرمایه داری صنعتی پیشرفته با تفاوت دارد: هم از لحاظ تناسب قوای اجتماعی و سیاسی و هم به دلیل ناتوانی بوروکراسی در شکل دادن به ایدئولوژی خاص خود. بوروکراسی نمی تواند به قدرت خاص خود رسمیت ببخشد و باید ناچار آنرا بمشابه تجلی قدرت طبقه کارگر و نمود کند. تناقض دیگری نیز وجود دارد که هیچ یک از گرایش های رویزیونیست قادر به توضیح آن نیستند و در تحلیل خود کاملاً آنرا حذف می کنند (قبل از آنکه های دیگر به این نکته اشاره کرده ام): غلبه این طبقه کارگر در تمام تبلیغات رسمی بمشابه طبقه حاکم تلقی می شود، در واقع از کلیه حقوق سیاسی محروم است. بدین ترتیب، در عین حالی که در اداره اقتصاد دولت کوچکترین سهمی ندارد، بطور رسمی حقوق و قدرت آنجا هم همکارا واجد است. این نکته محصول انقلاب اکتبر و کاملاً قابل ملاحظه است. باید این تناقض را درک کرد و به نتایج آن واقف بود.

از آنجا که در شوروی با زارکارا وجود ندارد و از آنجا که مدیریک کارخانه در شوروی برخلاف مدیران واحدهای تولیدی سرمایه داری قادر به اخراج کارگران نیست (زیرا که غیر قانونی و معمولاً غیر ممکن است)، و بیا به عبارت دیگر، از آنجا که در شوروی امنیت شغلی بمراتب بیشتر از کشورهای سرمایه داری است (که البته نباید اغراق کرد، در شوروی نیز مطلق نیست)، کارگران شوروی می توانند بسیاری نکات را بر محیط کارخانه تحمیل کنند که در کشورهای سرمایه داری میسر نیست (مثلاً، کاهش شدت کار). بدین ترتیب، ترکیب غریبی (باز هم دورگه!) از بی تفاوتی مفرط نسبت به تلاش فردی و توجه زیاد به کسب مدرک وجود دارد که تقریباً درست برعکس چیزی است که در جامعه سرمایه داری مشاهده می شود.

به هر دو جنبه این تضاد باید توجه کرد، زیرا که معرف پویا شای

اجتماعی ویژه‌ها کاملاً واضح هستند. مطابق آمار رسمی (که هر چند عراق آمیزند، بدون رابطه با واقعیت نیستند) امروزه در شوری بیش از ده میلیون نفر از کسانی که در کارخانه‌ها کار می‌کنند دارای مدرک تحصیلات عالی و یا فوق دیپلم فنی هستند. در میان ۷۰ میلیون نفر کارگر رقم فوق در صد قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهد. و هر سال نیز افزایش می‌یابد. این مطلب نمی‌تواند در افزایش ایشا اعتماد به نفس طبقه کارگری اثر باشد. و نمی‌تواند در تغییر تناسب قوا در رابطه با بوروکراسی در چارچوب جامعه‌ای که اساساً انحمار دانش سلاح مهمی در دست صاحبان امتیاز است، موثر نیفتد. هم‌اکنون، بواسطه تلاش فوق العاده طبقه کارگر شوری بی‌سراسری دستیابی به مدرج عالی فرهنگی و فنی، این انحمار تضعیف شده است.

پس چرا تحت چنین شرایطی، کارگران نسبت به تلاش‌های فردی در تولیدی تفاوتی نشان می‌دهند؟ پاسخ آن دشوار نیست: این بی‌تفاوتی به این دلیل است که توده تولیدکننده عمیقاً متقاعد شده که هرگونه تلاشی بی‌فایده است. زیرا، از یک سو همه چیز شدت از مرکز کنترل می‌شود و از سوی دیگر هرگونه نظم بواسطه تلافی و اسراف بوروکراسی از هم می‌پاشد. زحمت بیشتر به خطر نمی‌آورد. مردم فقط سعی می‌کنند "برنامه آنها" را تا آنجا که ممکن است، "متحمل" شوند.

باید عامل دیگری را نیز اضافه کرد که هر چند فزونی اما دارای اهمیت است؛ بویژه در اروپای شرقی. اما، در شوری نیز بی‌اهمیت نیست. و آن عبارت است از شکاف میان واقعیت و آمار رسمی مدارموازی گردش کالاها (بازار سیاه) بخش مهمی از نیروی کار را به خود جلب می‌کند. یکی از دلایل آهسته‌کاری در بسیاری از واحدهای بزرگ تولیدی این است که بسیاری از کارگران ما هرپس از اتمام کار روبه زحمت به منزل به کارهای دیگری مشغول می‌شوند.

پس از ذکر نکات بالا باید بر این واقعیت تاکید داشت که طبقه کارگر شوری علیرغم سطح بسیار بالای معلومات و فرهنگش و علیرغم اشتیاق آشکارش به تکمیل ظرفیت‌های فنی خود، از هرگونه شرکت واقعی در اداره دولت و اقتصاد عمیقاً محروم شده است. اصلاحات مختصری که در سالهای پس از ۱۹۶۰ انجام گرفت، کم و بیش فقط به میزان ناچیزی مشارکت کارگران را در اداره برخی از مسائل اجتماعی نظیر قوا عدکا رودستزده‌ها ممکن کرده است. و این هم صرفاً به مشارکت رهبران سندیکاها (یعنی بخشی از بوروکراسی) با مدیران کارخانه‌ها خلاصه می‌شود و به هیچ وجه مداخله مجمع عمومی کارگران عضو سندیکا را شامل نیست. و گرنه مساله متفاوت بود، زیرا در این صورت به اوضاع سالهای پس از ۱۹۲۰ بازمی‌گشتیم که طبقه کارگر لاقلاً بطور غیر مستقیم در اعمال قدرت شرکت داشت.

پس چرا تاکنون هیچ گونه اعتراض مهمی علیه این وضع که به یاد هر چه بیشتر برای پرولتاریای شوری غیر قابل تحمل شود، ندیده‌ایم؟ به عقیده من دلایل مختلفی وجود دارد. دلیل اول فقدان یک مدل برای تغییر است. بدبینی ایدئولوژیک و سیاسی پرولتاریا واقعاً عمیق است. طبقه کارگر شوری بخاطر نحوه‌ای که انقلاب اکتبر از طریق انحطاط استالینی به الگوئی از مدیریت اجتماع می‌تحول یافته که خود در آن نقشی ندارد، بشدت احساس ناامیدی می‌کند. من تصور نمی‌کنم که به الگوی سرمایه‌داری نیز علاقه‌ای داشته باشد. اما، راهی برای تغییر در دست ندارد و در دنیا امروز نیز تبدیل دیگری نمی‌یابد. کاردهائی که بتوانند الگوی جدیدی ارائه کنند، در میان این طبقه وجود ندارد. انهدا مریشه‌ای تمام گرایش‌های اپوزیسیون کمونیستی و تمام کاردهای واقعاً انقلابی توسط استالین اثر عمیقاً مخربی بجا گذاشته است. طبقه کارگر در غیاب یک الگو و بدیل واقعی به حصار زندگی خصوصی، خواست‌های

فوری، سطح بالاتر زندگی و حتی ارتقاء مقام از طریق کسب مدارک تحصیلی پناه برده است. و این نکته معرف آن جنبه منفی از مساله بقیه برای کسب مدرک است که نیا پیدا ز تحلیل خود حذف کنیم. تمام این عقبگردها عملاً اجتناب‌ناپذیر بوده‌اند.

دلیل دوم که شاید برای محافل رویونیستی خوشایند نباشد، این واقعیت است که پیشرفت غیر قابل انکاری در سطح زندگی و در شرایط کار طبقه کارگر شوری بوقوع پیوسته است. این پیشرفت که پس از مرگ استالین تاکنون، یعنی بیش از ۲۵ سال، تقریباً بدون وقفه ادامه داشته است، جوخه‌ای را در میان کارگران ایجاد کرده که بیشتر می‌توان اصلاح طلب نامید تا انقلابی. بدین ترتیب، شاید بر برخی مسائل مشخص، مثلاً هنگامیکه مواد غذایی نایاب شوند و یا خفقان شدت یابد، با اعتراضات انفجاری آمیز موقتی روبرو شویم، اما، معمولاً کارگران شوری امیدوارند که بواسطه فشارهای اصلاحی در چارچوب همین رژیم و نه با زیر سوال کشیدن همه‌جانبه آن وضع خود را بهبود بخشند.

بعقیده من ترکیبی از این دو عامل (که در ضمن در گذشته‌ها چندین دور در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز مشاهده کرده‌ایم) علت اصلی انفعال کنونی طبقه کارگر است. برای شکستن این انفعال یک عامل مکمل ضرورت دارد: یک انقلاب پیر-وزمند در غرب، شکل‌گیری یک اپوزیسیون سیاسی صریح و کارآتر در میان روشنفکران که بتوانند با طبقه کارگر ارتباط و دیالوگ برقرار کنند، شکاف‌های سخت عمیق و انفجاری آمیز درون خود بوروکراسی و یا بحران‌های جدید هر چه شدیدتر در اروپای شرقی. می‌توان از عوامل دیگری نیز یاد کرد، اما بهرحال مهم اینست که برای تغییر اوضاع موجود به احتمال قوی یک عامل انفجاری انگیز مکمل (بیرون از خود طبقه کارگر شوری) لازم خواهد بود.

یک مساله مهم ناشناخته (و نه فقط در شوری) نیز وجود دارد: کارگران جوان شوری چه افکاری دارند و چه معیار چگونگی می‌بینند؟ منظور من آنهائی هستند که در پنج شش سال گذشته مدارس حرفه‌ای و فنی را بپایان رسانده‌اند و نه تنها از دوران استالین و دوران استالین زدائی خبر ندارند، بلکه حتی با اشغال چکسلواکی که معرف یکی از آخرین بحران‌های عظیم درونی نظام سلطه بوروکراسی بود، آشنا نیستند. این مساله مهم نیا ز به بررسی دقیقتری دارد. شاید در این مورد با شگفتی‌های غیر مترقبه‌ای روبرو شویم. اما، در حال حاضر بهرحال نمی‌توان چندان امیدوار به تغییرات مهم در کوتاه مدت بود.

بوروکراسی "کارگری"؟

برزه: با توجه به آنچه در باره طبقه کارگر شوری گفتید، می‌توانیم به بحث قبلی درباره بوروکراسی بازگردیم. من هم قبول دارم که نمی‌توان بوروکراسی را بمنزله یک طبقه حاکم در یک دریک وجه تولید کلاسیک تلقی کرد (مثلاً، همانند بورژوازی). و در نتیجه، بعقیده من بحث‌های مربوط به تعریف کاست و اینکه آیا معرف تشخیص درستی هست یا خیر، اغلب آکادمیک و فزعی هستند. آنچه برای من مورد سوال قرار گرفته، و نه بطور کلی بلکه در چارچوب صورتبندی اجتماعی بسیار مشخص شوری، اینست: با در نظر گرفتن نقش مهم دولت بویژه در حوزه اقتصاد، همانطور که شما نیز تا کیید کردید، و با توجه به آنچه تا بدین توان امتیاز شدن طبقه کارگر نامید، آیا بوروکراسی در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به چنان قدرت جاعی دست نیافته است که دیگر چارچوب از طبقه کارگر فرارگیز؟ و اگر چنین باشد، آیا موضع ثروتسکی که از بوروکراسی کارگری به مشابهاً بخشی از طبقه کارگر صحبت می‌کرد که دیکتاتور پرولتاریا

از طریق آن به شکلی هرچند منحنی اما موثر اعمال می شود. امروزه از اعتبار ریافته است؟

مندل: اگر تعریف بوروکراسی را صرفاً محدودکننده آن لا- بهای که رئیس سلسله مراتب را اشغال کرده، واضح است که نشان دادن هرگونه نسبتی میان آن و طبقه کارگر، چه از لحاظ روانی و چه اجتماعی، هرچه بیشتر دشوار خواهد شد. در این صورت، می توان به رابطه ای صرفاً تاریخی اشاره کرد. و تنها عنصری از تعریف ترو- سکی که باقی می ماند، عبارت است از جنبه دریافت پسا-دانش (بگذریم که همین عنصر هم بعقیده من تعیین کننده است). یعنی، این واقعیت که بوروکراسی خود مالک وسائل تولید نیست و سهم خود را در توزیع درآمد ملی منحصر بشکل پاداش (اجرت) نیروی کار خود دریافت می کند. این پاداش، البته، شامل بسیاری امتیازات نیز می شود، اما بهر حال فقط شکلی از پاداش است و تفاوت کیفی با شکل دریافت حقوق ندارد. علیرغم اینکه تعریف بالا احتمالاً شوریسین ها را راضی خواهد کرد، بویژه شوریسین های مارکسیست را که برای پدیده های اقتصادی اهمیت کلیدی قائلند، با بدفورا اضافه کننکه از جنبه روان شناسانه و ادراکی چندان قانع کننده نیست. تعریف بوروکراسی بمناسبت بوروکراسی کارگری صرفاً برای این اساس که هرچند یک بوروکرات متوسط بیش از بیست برابر یک کارگر عادی حقوق دریافت می کند بهر حال حقوق بگیر است، بحثی بسیار تجریدی است. با این وجود، با بدنتایج این استدلال را در نظر گرفت. بویژه این نکته که در نتیجه چنانچه روزی منبع اصلی درآمد بوروکراسی از مالکیت نشأت گیرد، دیگری بوروکراسی کارگری نخواهد بود.

اما، این تعریف محدود از بوروکراسی بسیار به دلخواه و در نتیجه نادرست است. و برخلاف آنچه برخی از مخالفین تروتسکی قلمداد می کنند، محققان آن تروتسکی نیست. این تعریف از درک واقعیت سلطه بوروکراتیک کاملاً عاجز است. اگر بوروکراسی واقعا به همین چند صد هزار نفر و شاید کمتر تقلیل می یافت، دیگر توضیح قدرت کنترل عظیمی که بر سراسر جامعه اعمال می شود، غیر ممکن بود. بویژه آنکه ابزار اصلی این اعمال کنترل در دوران استالین، یعنی تروتسکین دانه و هراس واقعی توده ها نه فقط بخاطر خطر از دست دادن آزادی بلکه جان، امروزه بوضوح به همان میزان سابق وجود ندارد.

اما، به محض اینکه تعریف بوروکراسی را به تمام لایه های که در جامعه شوروی به نحوی از انحاء از امتیازات ویژه ای برخوردارند بسط دهیم - و بعقیده من این صحیح است - آنگاه صحبت از میلیو - نها نفر مطرح می شود: بین پنج تا ده میلیون، و شاید بیشتر. این رقم شامل تمام بوروکراسی اتحادیه های کارگری، کلیه افسران نیروهای نظامی، نه فقط ژنرال ها و مارشال ها بلکه حتی ستوان ها، همه سلسله مراتب تصمیم گیرنده در تولید، نه فقط مدیران بلکه مهندسی، و بخش اعظم روشنفکران (غیر از معلمین که از کارگران نیز کمتر حقوق می گیرند و از امتیازات مادی برخوردار نیستند) می شود. با اتخاذ چنین تعریف واقعی تری از بوروکراسی پایه های استدلال قبلی از میان می رود. در این صورت کاملاً واضح است که تعداد زیادی از بوروکراتهای فعلی (به این مفهوم وسیع تر کلمه) نه فقط کارگرزاده که خود با قاعده رگر بوده اند. آنچه قبلاً درباره اشتیاق بخش اعظم طبقه کارگر به تحصیلات و اخذ مدرک (با همه جوانب منفی آن) گفتم، در واقع معرف حرکت طبقه کارگر به بالا در جهت پیوستن به بوروکراسی است. می توان گفت که یکی از مهمترین سلاح های بوروکراسی برای حفظ دیکتاتوری خود دقیقاً همین تحرک صعودی اجتماعی است. بوروکراسی توانسته است لایه های فوقانی نسل های متوالی طبقه کارگر را از طریق اعطای امتیازاتی که به نظر ما سرمایه داری نمی تواند بدهد، به خود جلب کند.

بالاترین چیزی که نظام سرمایه داری می تواند به یک کارگر بدهد، موضعی بینا بینی میان پرولتاریا و بورژوازی است. مثلاً، نمی تواند چنان مالکیتی بدهد که بواسطه اش بتواند در اساس یک واحد بزرگ تولیدی قرار گیرد. اما، در شوروی، ساختار خاص جامعه این امکان را برای بوروکراسی فراهم می سازد که کارگران و حتی کارگران را جذب دستگاه خود کند. البته، آنها را به روشی سلسله مراتب راه نخواهد داد، اما به موضعی بمراتب بهتر از وضع طبقه با صلاح متوسط در کشورهای پیشرفته سرمایه داری جذب خواهد کرد.

در این رابطه، مسأله واقعی و از لحاظ جامعه شناسی جالبی وجود دارد که بعقیده من بررسی آن بمراتب از دنبال کردن این بحث لغوی مفید تر خواهد بود: آیا این تحرک صعودی اجتماعی پس از اتمام دوره اولیه صنعتی شدن و نخستین برنامهای پنج ساله ویس از پالی تلاطمات جنگ دوم جهانی و آغاز جریان استالین زدائی، بویژه در این پانزده سال اخیر، به همان شکل سابق ادامه یافته و یا اینکه از سرعت آن بویژه در سطوح بالاتر از حد معینی کاسته شده است؟ در این زمینه شواهد جالبی وجود دارد. هرچند که آمار دقیق در دست نیست - لاقلاً من از آن اطلاع ندارم. بطور مشخص، تمام شواهدی که به شور و شوق فراوان برای راه یافتن به تحصیلات دانشگاهی و کسب مدارک عالی مربوط می شود. و این ها برای دستیابی به موقعیت های بالاتر از سطوح معینی، در کم و بیش همه بخش های بوروکراسی ضرورت دارند.

بوروکراسی، با همه قدرتش، به مالکیت خصوصی که می تواند امتیازاتش را تضمین کند، دسترسی ندارد. بنا بر این، هر سر بوروکرات تلاش می کند تا این امتیازات را به پسران و دختران خود (و بیشتر پسران نا دختران) منتقل سازد. و اینها می توانند با کسب مدارک دانشگاهی و ورود خود به صفوف بوروکراسی را تضمین کنند. امروزه، این پدیده معرف یک منبع عظیم کشمکش های اجتماعی است. رقابت برای راهیابی به دانشگاه ها به یک جنگ شدید اجتماعی تبدیل شده است. ادبیات شوروی در این باره پر از مثال و اشاره و کنایه است. روزی که نتایج امتحانات ورودی به دانشگاه ها اعلام می شود، روز تنش های واقعی اجتماعی در تمام شهرهای دانشگاهی اتحاد جماهیر شوروی است. آنها ماتی که کارگران و مردم عادی در این روزها به بوروکراتها بخاطر شوه خواری، تقلب و حماقت از خویشاوندان وارد می کنند، بمراتب شدیدتر از اعتراضاتی است که در رابطه با مسأله عدم مکان دسترسی به مدیریت موسسات ابراز می شود. زیرا، این جنبه از امتیازات بوروکراتها ملموس تر، عجیب تر و بیشتر قابل مشاهده است. و در ضمن، بطور مستقیم به مسأله سدود شدن مکان نیز مصلی جبران امتیازات بوروکراسی، یعنی امکان دسترسی به مدرک تحصیلی و صعود اجتماعی مربوط می شود.

در این مورد باید منتظر واکنش ها و اختلافات خشن تری در آینده بود. در هر حال، این مطلب نیز نمودار دیگری از این واقعیت است که بوروکراسی می تواند جهت بریدن بندناف خود از گذشته، یعنی از طبقه کارگر و رگروما رکیزم، تلاش کند، اما تلاش یک چیز است و موفق شدن چیزی دیگر. در اینجا با پدیده ای در حال تحول مواجهیم که تا رسیدن به پایان کار فاصله بسیار دارد. و در بین راه می تواند واکنش های بسیار خشنی را سبب گردد.

برزه: همانطور که شما گفتید، بوضوح گرایش در جهت کندی تحرک اجتماعی وجود دارد که اگرچه قابل اثبات نباشد، دستکم به واسطه بسیاری از شواهد مشخص قابل قبول است. یک کمونیست ایتالیائی می گفت برای اینکه بتوان جزو مدیران کومسول شد، باید ۴۵ سال داشت و یک پدر که چهل سال در دستگاه کار کرده باشد. بهر حال، در پانزده سال گذشته و شاید از بعد از مرگ استالین

تا کنون تحرک معودی اجتماعی کاهش یافته است ...

مندل: خیر! دوره استالین زدائی خودموجب تصفیسه گسترده‌ای در دستگاه دولتی شد که جارا برای افراد جدید باز کرد. ما تازه در همین اواخر از آن روارقا مربوطه مطلع شده ایم.

دولت "کارگری" ؟

پرزّه: بهر حال، این کندی تحرک معودی پیرامون یک هسته ساختاریافته رخ داده که در واقع همان مجموعه دستگاه دولتی و حزبی است. این نکته سوال دیگری را در همان مسیر سوال قبلی عنوان می‌سازد: آیا در شرایطی که این هسته مرکزی که قدرت حول آن شکل گرفته خارج از طبقه کارگر است و این طبقه از هیچ گونه حقوق سیاسی برخوردار نیست، اصطلاح "دولت کارگری" هنوز معنایی دارد؟ در شرایط خلع پیداز طبقه کارگر، اعتبار این اصطلاح در چیست؟

مندل: در طول چهل سال گذشته، غیر از چند مورد نادر، در جنبش ما اصطلاح "دولت کارگری" بکار نرفته است. ما می‌گوئیم، دولت کارگری که بطور بوروکراتیک منحن شده و یا بوروکراتیک شده است. و این به هیچ وجه با اصطلاح دولت کارگری یکی نیست. تروتسکی از تومویلی صحبت می‌کرد که با دیوار تهاذف کرده و داغ شده است. در اینجا، مساله دشوار تفاوت میان دقت علمی و فتن فهماندن است. برای مارکسیزم، دولت ما و راه طبقاتی وجود ندارد. دولت در خدمت منافع تاریخی یک طبقه مشخص است. اگر کسی کلمه "کارگری" را حذف کند، باید با یکی از دو کلمه زیر جایگزین کند: یا دولت بورژوازی و یا دولت بوروکراتیک. بهمانه یک طبقه حاکم جدید. قبلا اشاره کردم که چرا استفاده از دو شریفسف فوق مطلقا خطا و بمراتب گنج کننده ترونا معقول تر از اصطلاح دولت کارگری است. فقط یک مثال بزنم: اگر قبول کنیم که بوروکراسی یک طبقه جدید است، آیا احزاب کمونیست در قدرت به احزاب "بوروکراتیک" تبدیل می‌شوند؟ و اگر خیر، پس آیا در کشورهای سرما به داری مبارزه طبقاتی میان طبقات سه گانه، پرولتاریا، بورژوازی و بوروکراسی جریان دارد؟ و یا اینکه بوروکراسی تنها طبقه ای در تاریخ است که فقط پس از تسخیر قدرت به یک طبقه تبدیل می‌شود، و قبل از آن وجود خارجی ندارد؟ مثلا، آیا حزب کمونیست چین تسلا روز قبل از تسخیر قدرت یک حزب کارگری بود. یا کارگری و دهقانی، این جنبه در اینجا مهم نیست. اما از روز بعد یک حزب بوروکراتیک شد؟

اینها همه به مسائل ضدونقیض بی معنی و عدم امکان درک واقعیت امروزه دنیا منجر خواهند شد و عملا هرگونه جهت گیری روزمره در مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی را برای ما نابیسر خواهند کرد. و این، بمراتب از مشکلات عملی سیاسی یا ادراکی ناشی از استفاد از اصطلاح کارگری برای دولت شوروی خطرناکتر است. بدین ترتیب هنگامی که تروتسکی و بین الملل چهارم تاکید می‌کنند که در شوروی هنوز یک دولت کارگری که بطور بوروکراتیک منحن شده وجود دارد از این لحاظ اتحاد شوروی شکل خاصی از دیکتاتور پرولتاریاست، این اصطلاحات را به معنای بسیار مشخصی بکار می‌گیرند، و نه چیزی بیش از آنچه در بالا اشاره کردم. این دولت از ساختار بورژوازیست تولیدی دوره ای که پس از پیروزی انقلاب اکثریت متولد شده بطور عینی دفاع کرده است. تا به امروز، احیاء سرمایه داری، قدرت بیایی یک طبقه جدید بورژوازی، ظهور مجدد مالکیت سرمایه داری و روابط تولیدی سرمایه داری، توسط این دولت مسدود شده است.

فقط بدین معنی ما از اصطلاح "کارگری" استفاده می‌کنیم. اما، این مطلب بوضوح مفهوم تاریخی عمیقتری دارد که در مقایسه با نظام های دیگر و موقعیت های انتقالی دیگر روشن می‌شود.

بگذارید به یک نمونه تاریخی بویژه روشن گرا اشاره کنم. به

ترا زمانه دورانی که تا حدودی بخاطر بی دقتی دوران سلطنت مطلقه نامیده می‌شود، رجوع کنیم. در بخش اعظم اروپا این دوران به وضوح معرف دوران انباشت اولیه سرمایه، ظهور بورژوازی جوان و تقویت این بورژوازی است. یعنی، دورانی که انقلاب بورژوازی تدارک دیده می‌شود. اما، اگر به ساله از جنبه دیگری توجه کنیم، از جنبه اشرافیت فئودال، مطلقا مسلم است که سلطنت مطلقه این طبقه پوسیده و منحن رانجات داد و بمدت دستکم دو قرن (و شاید بیشتر) تداوم حیات آن را ممکن ساخت. و این کار از طریق بسیار ساده ای صورت گرفت: از آنجا که در آن اشرافیت شبه فئودال از زمین برای حفظ نوع زندگی و عادات اشرافیت دیگر کفایت نمی‌داد، سلطنت مطلقه چون یک "تلمبه مالی" عظیم در آن مدیقات دیگر جامعه، عمدتا دهقانان و بورژوازی را جذب می‌کرد و بتکلیف پادشاه اشرا فیت دربار منتقل می‌کرد. بدین ترتیب، می‌توان گفت که دولت سلطنت مطلقه یک دولت شبه فئودال بود که از منافع تاریخی اشرا فیت دفاع می‌کرد. اما، اگر این مطلب را بدین گونه تفسیر کنیم که این دولت از اشرافیت فئودال همانطور که بود و یا می‌خواست که باشد، دفاع می‌کرد، بوضوح حرف بی معنایی زده ایم (البته من از قرون شانزدهم و هفدهم صحبت می‌کنم و نه از قرن دوازدهم). برعکس، به اشرافیت حمله می‌کرد و مابانی قدرت آن را در اروپا با چنان خشونت و قاطعیتی منهدم می‌ساخت که کمتر از اختناق فدکا رگر بوروکراسی نبود (با در نظر گرفتن نسبت های لازم).

بنابراین، تفاوت بسیار عظیمی میان حراست از ساختارهای معین اجتماعی و اقتصادی که از لحاظ تاریخی با منافع یک طبقه اجتماعی معین در ارتباط است و دفاع از منافع فوری و روزمره این طبقه به آن شکل که خود آن در جایگاه ویژه خود برای خود در نظر دارد و می‌خواهد، وجود دارد. بدین معنی، صحت تعریف ما از اتحاد جماهیر شوروی بهمانه یک دولت کارگری بوروکراتیک شده، چه از لحاظ تاریخی و چه تئوریک، روشن می‌شود.

البته، این مطلب نیز صحت دارد که برای کسانی که این مساله را نه بر اساس معیارهای فوق بلکه از جنبه صرف عقل سلیم بررسی می‌کنند، فهم این تعریف دشوار است. بوضوح، برای عقل سلیم ساده این گفتار متناقض بنظر می‌رسد که بگوئیم، در شوروی شکلی از دیکتاتور پرولتاریا وجود دارد، هرچند که در آنجا اکثریت پرولتاریا نه تنها دیکتاتور نمی‌کنند که اساسا قدره گونه قدرتی است. اگر کسی "دیکتاتور پرولتاریا" را بهمانه "حکومت مستقیم طبقه کارگر" تعریف کند، واضح است که در شوروی چنین چیزی وجود ندارد. و برای ما نیز بوضوح فقط به همان معنایی که در بالا توضیح دادم، یعنی بطور غیر مستقیم و به مفهوم اجتماعی تاریخی کلمه وجود دارد. و نه بیشتر.

اما، در اینجا هم بحث صرفا لغوی خواهد شد، و چندان جالب نیست. بعضی اینکه برجسب ها را کنار بگذاریم و بخواهیم به تشریح و توصیف دقیقتر جزئیات بپردازیم، و این ها اصلا مساله برجسب ها نیستند. مثلا، موقعیت بوروکراسی در جامعه شوروی چیست؟ آیا شبهه موقعیت یک طبقه حاکم است؟ وائلی که بوروکراسی بواسطه آنها می‌تواند قدرت و امتیازات خود را تثبیت کند، کدامند؟ آیا این ها همانند سوسیالیستند که یک طبقه حاکم بکار می‌گیرند؟ طبقه کارگر چه صورتی می‌تواند این وضعیت را تغییر دهد؟ آیا با بیدکل نظام اقتصادی راز پرور و کندو یا کافی است که نظام قدرت را تغییر دهد؟ این دومی هم البته بیامدهای اقتصادی قابل ملاحظه ای را سبب خواهد شد، اما در حال با یک انقلاب اجتماعی متفاوت خواهد بود.

هنگامی که کنکرت تر، مشخص تر و دقیق تر به مساله بپردازیم، اختلافات تا پدید نخواهند شد. برعکس، مفهوم واقعی آنها روشن خواهد شد. در این صورت، اختلاف بر سر برجسب ها، وازه ها و بیامدهای مفهوم نخواهد بود، بلکه به تفسیرهای متفاوت از جوانب متضاد

جامعه‌شوروی و نتایج سیاسی ناشی از آن مرتبط می‌شود.

انقلاب "سیاسی"

برزه: بحث تئوریک دیگری نیز هست که بی‌فایده نیست. اما پیشنهاد نمی‌کنم که فعلاً به آن بپردازیم: باید فهمید که در این نوع صورتبندی انتقالی درجه استقلال دستگاه دولتی چقدر است و عقب‌ان آن چیست. این یک مسأله کلی است و فقط خواست‌م‌پدان اشاره کنم. اما، برگردیم سر مسائل کنکرت. موقعیت‌بوضوح متضاد بوروکراسی و تضادهای درونی آن که از این موقعیت ناشی می‌شوند، یک مسأله عملی (هرچند متأسفانه نه‌هنوز واقعی) را مطرح می‌کند. آن مسأله ماهیت انقلاب ضد بوروکراسی است. در این مورد نیز سؤالات زیادی عنوان می‌شوند. بویژه درباره مفهوم "انقلاب‌سیاسی". تروتسکی تعریف ویژه‌ای از این اصطلاح ارائه می‌دهد، اما مثال‌های تاریخی او همواره مشابه این تعریف نیستند. مثلاً، در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد"، او انقلاب سیاسی را با انقلابات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه و انقلاب ۱۹۱۸ آلمان مقایسه می‌کند. او از قبایل‌های دیگری نیز استفا‌ده کرده، اما معمولاً به همین سه مثال بازگشته است. یعنی، تغییراتی که هرچند تحت تأثیر یک بسیج توده‌ای رخ می‌دهند، ساختار اساسی دستگاه دولتی را دست‌نخورده باقی می‌گذارند. اما، از سوی دیگر، در عین حال توضیح می‌دهد که بوروکراسی باید از شوراهایی که از نواخته می‌شوند، اخراج گردد. و این، موضوع بحث‌داغی درون بین‌الملل چهارم در سال‌های قبل از جنگ بود. آیا بکار گرفتن اصطلاح "انقلاب سیاسی" ریشه‌برخی از ابهامات نبوده است؟ زیرا در گذشته مشاهده کرده‌ایم که برخی از افراد که اتفاقاً از موضع تروتسکی فاصله می‌گرفتند، چنین تصور می‌کردند که تغییرات در اتحاد شوروی از طریق فشار گذاشتن بر بوروکراسی و در نهایت اصلاح بوروکراسی توسط خودش صورت خواهد گرفت. این گرایش هنوز هم در بحث‌های بین‌المللی وجود دارد. در نتیجه، آیا بهترین نیست که درباره محتوای انقلاب تا کید کنیم؟ یعنی بر سر این نکته که این انقلاب باید در نهایت به درهم‌شکستن قطعی دستگاه دولتی کنونی، اخراج سورو - کراسی از شوراهای و استقرار رفا‌عه جدیدی برای مدیریت و در نتیجه اقتصاد دبا برنام (با حفظ تمرکز بر برنامه) منجر شود - اینکه مراحل بینابینی کدامند، فعلاً مورد بحث ما نیست. آیا بهترین نیست بجای استفاده از اصطلاح "انقلاب سیاسی" که می‌تواند موجب برخی ابهامات شود، بر محتوای این انقلاب ضد بوروکراسی یک پافشاری کنیم؟

میدل: من فکرمی‌کنم که ابهامات در مفهوم "انقلاب سیاسی" نیست، بلکه ناشی از ویژگی انقلاب سیاسی در چارچوب یک دولت کارگری است. چنین دولتی، بنا به تعریف، حتی اگر بوروکراسی تیزه شده باشد، از قدرت اقتصادی عظیمی برخوردار است. بنا بر این، یک انقلاب سیاسی "ناب" - که بهر حال اصطلاح بی‌معناست - بوضوح در مقایسه با یک انقلاب سیاسی بورژوازی نتایج اجتماعی اقتصادی به مراتب مهم‌تری ببار خواهد آورد. انقلاب سیاسی بورژوازی حداکثر بجای یک بخش از طبقه بورژوازی بخش دیگری را به قدرت می‌رساند و هیچ وجه نظام مالکیت خصوصی، رقابت سرمایه‌داری و استثمار طبقه کارگر را تغییر نمی‌دهد.

با یادافه‌کنم که تعریف شما از انقلاب سیاسی در شوروی چندان دقیق نیست. به عقیده من بهترین تعریف آن عبارت است از در دست گرفتن اداره دولت، اقتدا و تداوم حوزه‌های فعالیت اجتماعی توسط توده تولیدکننده و کارگر تحت شکل شوراهای کارگری که بطوردمو - کراسی انتخاب شده‌اند. عبارت "اخراج بوروکراسی از شوراهای" نیز مبهم است، زیرا مفهوم آن بستگی به این دارد که تعریف سورو - کراسی را تا چه حد گسترده کنیم. خطرات این است که به همین وسیله

آزادی انتخاب و آزادی سیاسی طبقه کارگر محدود شود. همانطور که "برنامه انتقالی" می‌گوید، کارگران باید آزاد باشند تا هر کس را که می‌خواهند، بدون محدودیت و با حذف کسی به شوراهای انتخاب کنند. این امر مستلزم وجود نظام چند حزبی و برقراری آزادی‌های سیاسی و فردی است و در مقیاسی به مراتب گسترده‌تر از آنچه تا کنون در اتحاد شوروی وجود داشته است (بجز دوره اولیه بلافاصله پس از انقلاب اکتبر). بنا بر این، تجربه انواع واقسام اشکال جدید اعمال قدرت ضرورت خواهد داشت. مهم نیست که نام این جریان را "برچیدن" دستگاه دولتی بگذاریم. استقرار خودمدیریت کارگری تحت مرکزیت و برنامه‌های که بطوردموکراسی تعیین شده، بدون برچیدن بخش عمده‌ای از دستگاه مرکزی دولتی موجود در اتحاد شوروی امروزه غیر قابل تصورات. اما، دولت را نمی‌توان به همین دستگاه مرکزی کاهش داد.

به محض اینکه محتوی روشن باشد (و در این مورد با شما موافقم)، می‌توان دید که آیا اختلافات موجود اساسی هستند و یا صرفاً مشاجراتی لغوی در کار است. بحث لغوی بی‌فایده و مجسرد است. اختلافات اساسی به تحلیل‌های متفاوت از واقعیت‌ها منتهی می‌شود و به دیدگاه‌های متفاوت از مفهوم قدرت کارگری و کم و کیف دیکتاتوری واقعی پرولتاریا بر می‌گردد. و یک اختلاف نیز بدون تردید ناشی از ارزیابی‌های متفاوت از ظرفیت‌ها و محدودیت‌های طبقه کارگر است. در این مورد نیز به عقیده من نباید بدعت‌های ریخی، یعنی نسبی بودن آن از لحاظ تاریخی را فراموش کرد.

طبقه کارگر شوروی امروزه با طبقه کارگر له‌های ۱۹۱۷، ۱۹۲۷ و ۱۹۳۷ تفاوت دارد. و نه فقط از لحاظ تعداد که بسیار افزایش یافته، و یا از لحاظ آگاهی سیاسی و طبقاتی که سخت پس‌رفته، بلکه بخاطر سطح معلومات، ظرفیت‌های فنی، فرهنگی و اداری برای در دست گرفتن مدیریت اقتصاد دولت، که بویژه تغییر کرده‌اند. و اینها برای مارکسیست‌ها اساسی هستند. آنچه پس از انقلاب اکتبر با تکیا طبقه کارگر آن دوره سخت دشوار بود، امروزه بسیار سهل‌تر شده است.

یک نکته باقی می‌ماند و آن اینکه کدام محرک‌های درونی یا بیرونی می‌توانند دوباره پرولتاریای شوروی را به مسیر آکاسی طبقاتی بازگردانند. زیرا بدون آن صحبت از "انقلاب سیاسی" یا "اجتماعی" بهر حال بی‌فایده خواهد بود. در این صورت، مسأله واقعی، مسأله فدا انقلاب و چگونگی متوقف کردن آن خواهد بود. اما، اگر توقع ما واقع بینانه باشد - و علائم بسیاری نشان می‌دهند که هست - آنوقت این مسأله که انقلاب سیاسی است یا اجتماعی و یا ترکیبی است از این دو (و یا هیچ کدام نیست)، واقعاً بی‌اهمیت خواهد شد. در این صورت، همه ما از آن استقبال خواهیم کرد و با خوشحالی بسیار پایان این فصل از تاریخ را اعلام خواهیم داشت. این مرحله از تاریخ برای بشریت و بیش از همه برای جنبش کمونیستی بین‌المللی سخت‌کران تمام شده است. و تا زمانی که پرولتاریای شوروی و پرولتاریای جهانی به آن قطعاً خاتمه نداده است، برای انقلاب سوسیالیستی جهانی‌گران تمام خواهد شد. ●

(۱) - این مصاحبه به زبان فرانسوی و در سپتامبر ۱۹۷۷ صورت گرفته است. قبلاً، ترجمه‌ای از این مصاحبه بر اساس متن خلاصه شده انگلیسی آن انتشار یافته که حالی از نقص نبود (کندوکاو، دوره دوم، شماره اول، تابستان ۱۳۵۸). بجای انتشار مجدد همان ترجمه، که در هر حال لازم شده بود، ترجمه جدیدی از متن اصلی انجام گرفت (از نشریه فرانسوی گریبتیک کمونیست، شماره ۱۹-۱۸).

تیتراهای اصلی و فرعی همگی از مترجم است.